واللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم

الحمد للہ کہ درین زمان برکت اقتران کتاب نایاب کاشف اسرار حقیقی الموسوم

مکتوبات اشرفی

١٣٠٩

[illegible] تصنیف قدوۃ العارفین [illegible] عبدالرزاق کچھوچھوی قدس سرہ

حسب فرمائش جناب سید شاہ [illegible] احمد صاحب و جناب مولانا مولوی سید شاہ محمد حسین صاحب مرحوم و مغفور

در مطبع تحفۂ احمدی لکھنؤ طبع گردید

نعم الله الاشرف

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE4370

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كتب آيات الوجود على صحائف الانفس والآفاق ورتّب
تعيّنات المقصود بلطائف الانس والاخلاق كما قال الله تعالى سنريهم آياتنا
في الانفس والآفاق والصلوة على من ارسل كتاب التوحيد الصفوف والاطباق
واقبل بجناب المستفيد منهم بالعطوف والاغراق قوله تعالى انه من سليمان بسم الله
الخلاق وآله واصحابه الطاهرين والتابعين بالاتفاق اما بعد مى گويد خوشه چين خرمن
اخلاق صوفيه ودريوزه گر انجمن اشراق عليه خادم على الاطلاق عبد الرزاق
الحسينى البنانى الجيلانى ثبته الله على منهج الصدق والسداد والعرفان الايقانى
كه بعضى مكتوبات كه بنسبت اصحاب وبرخى مرقومات كه بجانب احباب از حضرت قطب
العارفين غوث الكاملين غياث پناه هدايت دستگاه نادر العصر فريد الدهر مقتدا

ثه يعنى ثابت دارد ارشاد او را براه ورستى و درستى ۱۲ ثه السداد بالفتح راست شدن وصواب راست ثه السداد بالكسر آنچه بدان چيزى استوار كنند من الاستوا الشواى ۱۲

اولیائی روزگار پیشوای اصفیائے ادوار هادی ضلیلان وادیه سلوک و طلب هدی
یاوگیان بادیه شکوک و تعب ستاره سپهر منقبت خورشید اشرف که می تابد از
برج چرخ درد اسنیح + جهانگیر جهان پیر ولایت × محیط آمد جهان را تا سر و پائے × مدار
نقطه دور سکندر + که آمد از نفس نه چرخ وارلئے × مثال مرکز نه دائره او ×
که میگردد بدم نه آسمان سالئے × در دریائے توحید خدائی × در افشان آمد
از عرفان خود برائے × گل گلزار تفرید ولایت × که چون خورشید و مه وار
دو گلهائے × درخشان آفتاب وحدت او × برین نه طارم فیروزه فرسا
قدوة الاولیاء الکبیر و زبدة العرفاء الکبیر حضرات قدوة الکبیر سید
اشرف جهانگیر السمنانی متع الله المسلمین و تشرف المومنین بتشریف بقائه و تنعیم حیاته
صادر شده و آن در دریائے معرفت و گوهر بحر هدایت را غره روزگار و
نادره امصار بر فرق نامه افتخار و کامه اقتدار نهادند و سبب حصول مراتب
دارین و موجب وصول مناسب کونین دانسته در عرفان کنار دریا
اسرار × بر آمد از دم فیض گهر زائے × جهان بر افسر عزت نهاده × درخشان
کرد چون خورشید مه سیمائے × آن مکاتبات بدایت و مراسلات وسیله
جناب فضیلت مآب و مشیخت آیاب عمدة الخلفاء الاشرفیه و زبدة الاصحاب
الشکریه فیه جامع الفاظ الهی و رابط انفاس سینی حضرت شیخ نظام الیمنی در
سلک انتظام و ترتیب الشیام آورده بودند اما این واردات غیبیه اشرفیه
و الهامات لاریبیه شکریه فیه که در نهایت احوال و غایت آمال از حضرت قدوة
الکبرے سر بر زده کسے در رشته ترکیب و ضبطه ترتیب نکشیده بود چون

التفات علمیه و الهامات زکیه و فائض الهی و ملهم نامتناهی القا کرده و تخصیص ایماء
در دل افگندن
حضرت قدوة الکبری نیز برین شن که بعضے ملاطفه گوهرے و برجے جمیع منیفه جوهری
که در درج مکتوبات اول و مخزن مرقعات ما ول نه درج کرده بودند مناسب آنست
که در التیام ترکیب و انتظام ترتیب بیارید سمعاً و طاعتاً مکتوبات شریفه و مرسلات
فراهم آمدن
لطیفه جمع کرده و بر طریقه نظم نهاده امید که اصحاب بادیه طلب و احباب وادیه ادب
را سرمایه سودائی راه الهی و دست مایه تقاضائے درگاه نامتناهی گردانا د بالنبی
و آله الامجاد فهرست المکتوبات هٰذ مکتوب اول بجانب شیخ و قاضی عبد الملک در
هدایت کار اسلام و هرچه اهم است در راه کردگار باهتمام از دلائل اثبات صانع
پیشرو اضطرار
و وحدت و ازلیت و ابدیت او و کیفیت وجود بحسب تنزیه و وحدت وجود و ظهور از
او بصور علمیه خویش و صدور در هیکل معلومیه مکتوب دوم بجانب شیخ ابابکر مشتمل
بر احوال صدق طالب و از حواله در آمدن در راه مطالب مکتوب سوم
بسوی شیخ عمر مشتمل بر امور هدایت فی تفسیر آیه الله نور السموات و شمه از مناقب
خلفاء راشدین رضی الله عنهم مکتوب چهارم بسوی شیخ عثمان مشتمل بر ثبوت
عقیدت به نسبت شیخ اگرچه صورةً بخلاف شریعت نماید و هر یک اوصاف حمیده
رکنی است از ارکان دین و عینی از اعیان یقین که اقدام هر یک همت او بر
جانب و بیشه و کرانه هر چیزی از فرهنگ
طریق ثبات اگر باشد جمیع خصائل حمیده و شمائل پسندیده درو مندرج اند مکتوب
پنجم بجانب شیخ کبیر بر استقرار مراتب توحید اگرچه علمی باشد و فائده استحضار
عقائد صوفیه و استفسار فوائد علمیه و اسامی مراتب ظهور از احدیت و وحدت و واحدیت
و ارواح و مثال و اجسام که معبر بحضرات خمس و تنزلات سدس گشته اند مکتوب

ششم بسوے قاضی منهن سدهوری مشتمل بر فوائد اطلاع کتب تصوف و مشتمل
بر موائد استماع رتبه تعرف و دلیل بر قرات آواز بمنزل و جمعے از اکابر که
فائز از مطالعه وے یافته اند تقریبا مناقب شیخ اکبر و اختفاے کردن نسبت خود
بر اصحاب مشائخ دیگر و صحبت نا داشتن اصحاب مشائخ با یکدیگر مکتوب هفتم
بجانب شیخ سلیمان مندوی مشتمل بر معانی لفظ احد بمقتضاء مذاهب و شرح احاطه
ذات کائنات که علمی و ذاتی بحسب شریعت و حقیقت باشد و بعضے نکات آن مطالب
ذات بقا و ورات و بهره حق از بیان خیر و شر که فی نفس الامر شر نیست مکتوب هشتم
بجانب شیخ راجا و بیان دیدن واقعه که تفویض کار بحضرت قدوة الکبرا است
کیفیت منازل و اراده آوردن با سبب عینی و آمدن تجلیل قاور حالت امارت
پیر بر مرید و گاهے بعکس او و مکتوب نهم بجانب شیخ فرید مشتمل بر شرائط ارادت و پیر
و روابط بدایت ره تدبیر و تفاوت سلوک پیر با چند وجوه شرائط پیر و پیر ایشان مکتوب دهم
بنسبت شیخ عبد الوهاب مشتمل بر احوال نماز تهجد و اسباب بیداری شب مکتوب یازدهم
بجانب شیخ خیر الدین سدهوری مشتمل بر معانی خلوت و عزلت و بهترین شرائط
راه و اسباب ریاضت نفس کا ترتیب و فوائد سحر خیزی مکتوب دوازدهم
بجانب مولانا صفی ردولوی مشتمل بر فوائد زیارت قبور اکابر و ترغیب و تحریص
بر راه سلوک مکتوب سیزدهم بجانب شیخ بهاء الدین ردولوی مشتمل بر تحمل
و شدائد و ایذاے مکائد و معانی امداد بائے ذکر مکتوب چهاردهم بجانب شیخ
محمود و بیان ضربات متعدده و نفی و اثبات و استغراق در ذکر مکتوب
پانزدهم بجانب شیخ الاسلام گجراتی از خلفاے اثنا عشریه سلسله بحضرت

و دوازدہ امام میر سید مشتمل بر بودن سالک در راہ حق و آراستن خود را بکار ملحق
از طہارت ظاہر و باطن و مشغولے در راہ سلوک و نوعے از اذکار و ورود
انوار اگرچہ از وضوء او باشد مکتوب شانزدہم بجانب شیخ معروف التبریزی
در بیان اطوار سبعہ و عیان و انوار تسعہ و ابتلاء سالک در بدایت راہ بنوری
از انوار سلوک اشد و نمو و اغیب جن کہ باعث ازدحام خوانین و موجب انجام
سلاطین میگردد و دیدن صاحب قران در مشہد رضویہ رضی اللہ عنہ
و عن جمیع ائمۃ المعصومین مکتوب ہفتدہم بجانب شیخ رکن الدین جعفری
مشتمل بر سفارش و بعضے احوال از حضرت مخدوم جہانیان از جانب شیخ
رکن الدین مذکور و خرقہ امانت دادن و طی اطوار سبعہ بتقریب آواز ذکر
حضرت امام محمد غزالی کہ روحانیت امام تاسف میکردہ از ناتمامی سلوک
خود و تفرقہ در انوار اکابر از برائے ثبات عقیدہ سالک از سلطان عارفین
و شیخ مجد الدین بغدادی مکتوب ہیژدہم بجانب شیخ آدم یزدی در
جواب نامہ کہ مشتمل بر روایات جواز کلمہ لا الٰہ الا اللہ محمد الرسول اللہ
بعد کل فرض و دعائے خواندن از زبان حضرت گنج شکر کہ نوعی تغییر
از حرکت اعراب داشت مکتوب نوزدہم بجانب شیخ محی الدین مشتمل
در تعریف وحدت وجود و اسامی اکابر کہ درین مسئلہ موافق اند و مخالف
و عذر بعضے تصنیفات حضرت قدوۃ الکبرا کہ بر طبق اصطلاح صوفیہ سر بر
زدہ مکتوب بستم بجانب میر صدر جہان مشتمل بر استفسار تاویل لفظ
عذاب کہ حضرت صاحب فصوص در رفع عذاب تاویلے کردہ اند و قطع

خاصه در رفع آن مکتوب ۲۱ بست و یکم بجانب میر صدر جهان مذکور در استفسار
نسبت بسادات اقطونیان که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر سادات
قطونی کنایت زده اند مکتوب ۲۲ بست و دوم بجانب ملک العلماء قاضی
شهاب الدین مشتمل بر استفسار مات فیها عوث طاهراً او مطهراً مکتوب ۲۳ بست و سوم
در جواب نامه سلطان ابراهیم که استفسار معنی بیت حضرت خواجه خسرو دهلوی
کرده اند مکتوب ۲۴ بست و چهارم در جواب سلطان ابراهیم که مشتمل
بر استفسار احوال چنگیز خان و تاراج کردن ولایت اسلام و خراب کردن امصار
انام و قتل نمودن تمام خلق از خاص و عام و موجبا و مکتوب ۲۵ بست و پنجم
بجانب شیخ شمس الدین اودهی مشتمل بر معانی کریمه لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وَهُوَ
السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ مکتوب ۲۶ بست و ششم بجانب سید تاج الدین اودهی در استمداد
از حضرت قدوة الکبرا بنا بر عزل کردن منصب مکتوب ۲۷ بست و هفتم
بجانب شیخ فرید الدین در استفسار رویا و برخی احوال مشائخ گذشته و
حکمائی سابقه از روحانیه علیه السلام در رویای مختلفه مکتوب ۲۸ بست و هشتم در
جواب عریضه هوشنگ خان مشتمل بر التفات حضرت قدوة الکبری که سلطنت
شده و یافته بتقریب در احوال ملوک روزگار و آثار سلاطین نامدار و نصایح
چند که باعث بر استحکام امور سلطنت و اتمام مهم مملکت و عدالت و شرائط
وزارت و نیابت و صدارت و وکالت مکتوب ۲۹ بست و نهم بسوی شیخ
عماد الدین شهدوی مشتمل ببعضی از سفارش حضرت مخدوم جهانیان نسبت
ایشان و اشارت برخی مقامات علیه مکتوب ۳۰ سی ام بمولانا کریم الدین

ردولی مشتمل بر ترغیب و تحریص سلوک بتقریب حکایت شیخ نصر یمنی که
از شیخ خامه در هوا استاده نوشته اند که هر کلمه آیات قران بعبارت مختلفه میخوانند
اند بر ترک تجرید مکتوب ۳۱ سی و یکم بسوی شیخ مبارک گجراتی از خلفاء اثنا عشریه
مشتمل بر معنی بیت حضرت شیخ شرف الدین پانی پتی چندانکه از روی خود دو سینه
جائے کرد مکتوب ۳۲ سی و دوم بجانب سید حمید الدین محمد آبادی مشتمل بر استفسار
نسب و حسب سادات هندوستان بموجب تذکره علماء نسب که در زمان غیاث
الدین بلبن که بر حکم او کرده بودند مکتوب ۳۳ سی و سوم بجانب شیخ رکن الدین
شاہباز که از طیور بلند اند مشتمل بر اوضاع صوفیه که بعضے بکسب اتفاق دارند
و برخی بفتوح و نذر و استقبال کرده اند و شمه تعریف خانقاه و از دحام صوفیه
ولایت پناه بهر بارگاه حضرت پیر مکتوب ۳۴ سی و چهارم بجانب ملک محمود که از
خاص اصحاب بودند مشتمل بر احوال مرمت روضه پاک که بالقصد درویشی بجهة طلوع
در کار خوضه اشتغال میفرمودند مکتوب ۳۵ سی و پنجم بجانب شیخ جهان گجراتی
از خلفاء اثنا عشریه در مذمت دنیا و ایثار کردن را قبول کرده اند مکتوب
۳۶ سی و ششم در جواب عریضه قاضی اسحاق و قاضی محمد و مهر یار رودی مشتمل
بر استغاثه نادر محترمه که از زندان ملوک اباده مستخلص ایشان و ایذای خلق خواه
بفعل خواه بقول مکتوب ۳۷ سی و هفتم بجانب سید جمال الدین سامند پوری
مشتمل بر اتیان وظائف متروکه که از اوقات مقدوره و برخی از تلبیس ابلیس
و نمونهائی که سالکان را از عرش رحمان و شیطان می نمایند مکتوب ۳۸
سی و هشتم در جواب نامه شیخ فرید که استفسار از اذکار تلبانی قلندریه حیدریه

صحیح [illegible] ملقب به شیخ [illegible] است رکن الدین ۱۲

کردہ اند مکتوب سی و سیم بجانب شیخ صدر الدین والدنیا مشتمل بر استفسار
معنی رباعی حضرت ابو سعید ابو الخیر کہ بلیہ ربیع بسکون را غارت می کند

؎ حورا بنظارہ نگارم صف زد ٭ رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ٭
یک خال سیاہ بر رخان مطرف زد ٭ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ٭

مکتوب چہلم ۴۰ بجانب شیخ شمس الدین اودہی بنا بر استفسار توفیق در کلمہ
قدسیہ منورہ مشہورہ اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَابِیْ وَالْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ
مکتوب چہل و یکم ۴۱ بجانب شیخ مظفر بہرائچی در استفسار کُنْتُ کَنْزًا
مَخْفِیًّا واسئلہ واجوبہ در وی در معنی صورہ کلام قدسیہ و مراد از جلال
و جمال ہر دو مکتوب چہل و دوم ۴۲ بجانب سالار سیف الدین ایجولی مشتمل
بر استغاثہ از خوف بعضے کفرہ جوار و احوال رجال الغیب و اصناف عمال الارض
کہ بنی صد و شصت کس باشند و شمہ از کیفیت خضر علیہ السلام و تجدید شدن
و بدنہا ایشان بمرور سالہائے متعینہ و طریق التزام رجال الغیب از برائے
فتح عساکر و ظفر معارک چنانچہ صاحب قران در فتح معرکہ حضرت ولی کردہ اند
مکتوب چہل و سوم ۴۳ بہ نسبت نور حدیقۃ السیادت و نور حدیقۃ النقابۃ
زبدۃ الآفاق سید عبد الرزاق متضمن بہ تفصیل مراتب ظہور و مجالی صدور
کہ عبارت ظہور حضرات خمس است و بعضے از اسرار مراتب تنہیانہ و شعار مناصب
و اصلانہ مکتوب چہل و چہارم ۴۴ بجانب حاجی عبد الوہاب در تاثیرات اجرام
سماویہ از خلقت انسانیہ علویہ و سفلیہ مکتوب چہل و پنجم ۴۵ در جواب نامہ متبرکہ
کہ بجانب منورہ حضرت قطب عالم نوشتہ بودند بنا بر استغاثہ از خروج بعضے کفرہ

کافر و کشتہ شدن اکابر بنگالہ و دلجوئی کردن حضرت قطب الاکبر امطا مر
تاختن لشکر عشق از آدم تا ایندم بر انبیا و اولیا، مکتوب چہل و ششم ۴۶ در جواب
نامہ سلطان ابراہیم برائے استمداد و استجارہ لشکر کشیدن بسوے بنگالہ
بنا بر استغاثہ حضرت قطب عالم بعینہ نامہ ایشان بحضرت قدوۃ الکبرا و
استغاثہ از ظلم و خروج کیس راے کافر و حضرت انور شہید را شہید ساختن
مکتوب چہل و ہفتم ۴۷ بجانب شیخ حسین دیگر نوشت بنا بر عزا پرسی ایشان
کہ راے پسر ایشانرا شہید ساخت مکتوب چہل و ہشتم ۴۸ بجانب حضرت کبیر
تہرو ریوری العباسی در استمداد اذیت ہفتم خان و تفویض ولایت
ہندوستان بحضرت کبیر و فرستادن معلومی و در حمایت گرفتن اولاد
و احفاد ایشان مکتوب چہل و نہم ۴۹ بجانب فرزند ارشد شیخ عبد اللہ مشتمل
بر دلائل عشق و مراتب او و چندے از نکات عشق و تقریباً مناقب حضرت
شیخ روزبہان مکتوب پنجاہم ۵۰ بجانب شیخ قطب الدین مشتمل بر اقوال
فرقہ در بدایت خرقہ و اصناف او و خلیفہ شدن مکتوب پنجاہ و یکم ۵۱
بجانب علامۃ الہدی مولانا علاء الدین جائسی بنا بر عاطفت حضرت قدوۃ الکبرا
بر ایشان در رفع کلفت و غائیۃ اللطائف در جواز ارشاد و مدرسہ شیخ و تقریباً
ذکر شیخ نجم الدین کبرا و روزبہان بقلی رضی اللہ عنہما و مردم جالس مکتوب
پنجاہ و دوم ۵۲ بجانب سید نظام الدین بہرلوی مشتمل بر مراتب توحید و قسم
او کہ ہر دو گونہ است و معنی ادراک بسیط و مرکب بنا بر استمداد و استحفاظ
از دست کورہ بہرلیہ و اطراف او مکتوب پنجاہ و سوم ۵۳ بجانب سید علم الدین

بلانوی در استمداد و استحفاظ قصبه مذکور از دست گوره اطراف نشین
مکتوب پنجاه و چهارم بجانب شیخ حسام الدین زبیری مشتمل بر ذکر مقراض
و طریق ارادت و کلاه و موی گرفتن مکتوب پنجاه و پنجم به نسبت شیخ سعد الدین
کنتوری مشتمل بر استفسار سلاسل اربع عشریه و سلسله نبوی و اویسیه تقریبا
مناقب شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار مکتوب پنجاه و ششم بجانب
صیف خان حسام الدین نواز در جواب عریضه که التماس نموده بودند
که رساله مدلل باشد بنام مستدعی که موجب ثبوت اسم در دفتر اهل ولایه
و سبب اندراج نام در دیباچه ارباب استفاده مکتوب پنجاه و هفتم
بجانب صیف خان مذکور بنابر سفارش حضرت شیخ شمس الدین اودهی
مکتوب پنجاه و هشتم در جواب عریضه سدها مکتوب پنجاه و نهم بجانب شیخ
شمس الدین مشتمل بر سفارش شیخ سدها تقریبا بنا هیدن مریدے از خانواده
دیگر باین دودمان بالعکس مکتوب شصتم به نسبت سید طاهر اودهی مشتمل
بر خلوص اصحاب و احباب مکتوب شصت و یکم بانوی سید طاهر مکتوب
شصت و دوم به نسبت سید طاهر مکتوب شصت و سوم به نسبت
سید طاهر مکتوب شصت و چهارم بجانب شیخ اصیل الدین در جواز
طبل و علم مکتوب شصت و پنجم بجانب شیخ عزیز الله در جواز زنبیل
گردانیدن بتخصیص روز عاشوره و دور کردن و گفتگوے لعن و مصافحه
مکتوب شصت و ششم به نسبت شیخ جمیل الدین مشتمل بر احوال افکار و اقوال
و اطوار بعضے دودمان معموله و خاندان منقوله مکتوب شصت و هفتم به نسبت

مخدوم زاده قطب الحق والدین خواجه مودود چشتی وارسال بعضی فتوح
ونذور برای توابع خاندان شریعت مکتوب شصت وهشتم بحضرت نقیب
النقباء ونجیب النجباء حضرت رضی الملة والدین دعوات مشتاقانه وتحیات
مخلصانه بنسبت سید تاج الملة والدین سید شمس الدین وسید محمد ازقندی
وسید قاضی وسید شهاب الدین که همه اخوان آن سلسله اند بهر یک
فتوحات متنوعه ونذورات متفرقه مکتوب شصت ونهم بسوی زبدة
اماثر شیخ نامه مشتمل در جواب استفسار بعضی نوادر از غرائب وعجائب واستحفاظ
بعضی تبرکات از مشائخ معمر اطراف مکتوب هفتادم در اسوله شیخ محمد
عیسی واجوبه ازین جانب مکتوب هفتاد ویکم بجانب شیخ عبد العزیز لکهنوی
مشتمل بر استفسار احوال ولایت وتفویض مقام وانواع واقسام ولایت او
مکتوب هفتاد ودوم بجانب قاضی محمد سدهوری در اختلال اسوله
اشتغال مختلفه وخطره بندی مکتوب هفتاد وسوم بنسبت حضرت شیخ
نجم الدین بموجب استفسار ایشان از مقامات اشرفیه علائیه از اصحاب
واحباب واستفسار از احوال فرزند اعز ارشد علی الاطلاق سید عبد الرزاق ومقامات
منیعه ازین طائفه بکه تفویض یابد مکتوب هفتاد وچهارم بجانب شیخ
نظام الدین در جواب نامه که استفسار از بعضی مقدمات جواز سماع بود ومتوالی
گاه گاه مصدع اوقات صوفیه ومصرع حالات عالیه میشدند مکتوب هفتاد
وپنجم بجانب قیام الدین مشتمل در حل ابیات مشکله بطریق ارباب تصوف واصحاب
تصرف خاتمه مشتمل بر اندراج سلاسل مشائخ وایراد اسامی رواسخ

پر کردن درج کردن ۱۲

بر سلاسل و دوائر ملوک مجید و لت و تواریخ شان از زمان کیومرث تا زمان
صاحب قران خواجه افضل الدهر رشید الدین کرده الآن باستفسار حضرت
قدوة الکبرا سلاسل اولیاے روزگار از زمان حضرت خلفاء الراشدین
الی یوم الآخر ساخته تتمه مشتمل بر تتمیم بحر الانساب و مفخر الالقاب از
اولاد امامین و احفاد همایون الشریفین الکسطنین الغریبین المرحومین المقتولین
رضی الله عنهم اجمعین بر مطابق دوائر ملوک از ائمه اثنا عشریه که دوائر
شان مدور و مطول و دوائر اولاد اثنا عشریه سر حلقه از آن خورد و رتبه
مناصب از نقباء و نجباء خورد تر و هر دوائر بمقتضای محال ریزه تکلم
بر اسمای متبرکه انبیاء مرسل و اولو العزم تا خاتم النبی محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم و ذکر حکماء پیش از بعث علیه السلام اتباع خلفاء راشدین و
التابعین و تبع التابعین و خلفاء بنو امیه و عباسیه از زمان کیومرث
و پیشدادیان و کیانیه و اشکانیه سامانیه و آسدیه ملوک بنو اللیث
غوریه غزنویه و بالیه سلجوقیه خوارزمیه اتابکیه سلغریه اسماعیلیه چنگیزیه
کرتیه قتریه تقتع از ارباب فضل و تمتع از اصحاب شتمل آن نسبت که هر چه در
الفاظ مترکه و انباط منوره که در مکتوبات از خامه مسلسله الخامه حضرت
قدوة الکبرا که از پرتو ولایت غوثیه صادر شد بنده را در آن تصرفی
نسبت بحجه نبی و آله اما هر جا که در سلاسل مشائخ و دوائر اکابر مستخرجه
در بحر الانساب و طبقات ملوک مذکوره بعد از تتبع و پیروی کتب صوفیه
و رسائل طائفه علیه بتخصیص در لطائف و تواریخ چنانچه طبری و طبقات

طبر لقسطنطین نام ولایتی است که انرا طبرستان گویند و سید طبری منسوب همین آن است ۱۲

هرچه در رعایت خود می بود ۱۲

ناصریہ و گزین و امثالہم دریافت دردو واثر وجد دل درج کرد اگر در جریان
عبارت قلم سہوی رفتہ باشد و در سریان سیفاریت یعنی نوشتن رقم خطا یعنی خطا گذشتہ قلم اصلاح
و رقم صلاح دریغ ندارند بالنبی و آلہ الامجاد قطعہ قلم چون بدست ارادت
بود ؎ رقم زیر و بالا چو افتد زپائے ؎ بباید برآراستن از صواب ؎ کہ خالی
نباشد جہان از خطائے ؎ افضل الاصحاب حضرت شیخ نظام الدین یمنی در
جمع مکتوبات اول از بدایت وقت نہایت را تاریخی یافتہ اند قطعہ نظام الدین
کہ از درج لطائف ؎ در و گوہر چو مکتوبات آورد ؎ چو مرقومات عرفان جمع
کردہ ؎ پئے تاریخ مرقومات آورد ؎ ہرگاہ جامع مکتوبات ثانی بارادہ کاتب
ارقام الہی و داعیہ راتب ارسام نوشتن تا متناہی از عہدہ این امر شریف و رتبکار لطیف
برون آمد تاریخ وی بخاطر رسید قطعہ زہے آن خامہ دست ارادہ ؎
کہ از وے راز مرقومات آمد ؎ چو مکتوبات ثانی یافت ترکیب ؎ پئے تاریخ
مکتوبات آمد مکتوب اول برادر اعز عزیز تر ارشد راہ یافتہ قاضی شیخ عبدالملک دعائے
مشتاقانہ از درویش اشرف قبول فرمایند اے برادر حق تعالی کسے را خواہد
کہ بدولت سلوک بہرہ مند گرداند نخست در دل او ارادہ ارادت بنسبت پیر
کامل و داعیہ متابعت بسوی درویش عامل القا می کند قطعہ کسے را کہ خواہد
براہ سلوک ؎ در آرد بلطف و عنایت خدائے ؎ نخست از ارادہ بدل فکند ؎
کہ آرد ارادت بہ پیر ہدائے ؎ بمقتضای وَابْتَغُوْا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ و بمقتضای
یعنی بطلبید بسوئے خدا وسیلہ ۱۲
اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ دست ارادت بدامن یکی از مشائخ
روزگار زند و پای ثابت براہ یکے از رواسخ نامدار نہد فقد استمسک
پس تحقیق چنگ زد

شیخ در قوم [illegible] چنان کہ نبی در امت خود [illegible] ارشاد [illegible] مریدان [illegible] لازم است [illegible] ۱۲

بالعهود الی کلی عبارت ازین وادیه است هرگاه دست ارادت بدامن پیر
ولایت از دو یا بی انابت براه میامن شیخ هدایت آورد و حفظ دلائل سالکانه
و اتیان شمائل را بطابع از مهمات است که بدولت او ازبادیه تقلید
بیرون می آید و بهمت او ازبادیه تردیدی برآید که نزد بعضے از علمای محققین
وبلغائے کاملین مقلد بتقلید فاسد مومن نشود قطعه چو خواهی که در راه ایمان
روی نخستین ز تقلید بیرون برائے که نزدیک بعض ز اصحاب دین
بتقلید ایمان نیابد بجای ز هر اصحاب حیرت و ارباب فکرت پوشیده نماند
که موجودات ممکنه و ممکنات موجوده را یارای آن نیست که بخودی خود پائے
بصحرای وجود توانند نهاد و بالائے عدم از بیدائے نمود بارند کشاد قطعه
نیست یارای در وجود و عدم که عدم در وجود نهد پائے یا وجودش ره
عدم گیرد از وجود و عدم نیارد رای چه وجود و عدم نه مقتضی وجود اند
تا واجب الوجود باشند نه مقتضی عدم تا ممتنع الوجود بلکه شان ایشان انست
اگر مرجح وجود مقارن ایشان از وجود گردد موجود شوند اگر مرجح عدم معدوم
قطعه وجود و عدم را اگر راجحی نه قرین شد وجود و عدم را او جود نه وجود و
عدم باهم آیند بهم نه وجود و عدم از یشم ار پس ایشان را افاده
که وجود انتفا از و باشد و عدم بد و چاره نیست و آن عبارت از ذاتی است
که وجود او بمقتضای ذات او باشد و اگر نه مستفاد از غیر بود پس عاجز
باشد و باید که خود بخود موجود باشد نه بوجود زائد بر ذات خود و اگر نه
ناقص الذات باشد و احتیاجش بغیر لازم آید اذ الکامل بالذات لا ناقص

دلائل سلوکیه یعنی دلیل وحدت و دلیل رسالت [illegible] دلیل معاد و دلیل [illegible] اگر در آسمان زمین [illegible]

[illegible]

معدوم خواهد شد و ممتنع الوجود آنکه هستی او از ازل و تا ابد نبوده و نه هست و نه خواهد بود و آن چیست بعضے شریک الله تعالی که موجود نیست ۱۲

بالناقص لا یکون الا محتاجا والمحتاج لا یکون الا عاجزا پس قادر
نباشد قطعه اگر کامل ز زائد گشت کامل ؛ نباشد کامل او ناقص عیان است
ز نقصانی بود محتاج غیری ؛ ز محتاجی قرین عاجزان است ؛ پس موجد
نتواند شد و آن نیست مگر وجود مطلق چه هرچه ورای اوست در تحقق و
وجود محتاج بدوست بخلاف او که خود بخود موجود است و مراد ازین
وجود مطلق وجود عام نیست یعنی امری عرضی اعتباری زیرا که او بخود قائم
نیست قیوم دیگری چگونه تواند بود قطعه بذات خود نباشد هر که قائم
قیام دیگری زو چون برآید ؛ بباید جوهری تا بن از خویش که
عرض عام زان بچون برآید ؛ بلکه مراد ازینجا ازذاتی است که منزه
از همه نسبت و قیود و بود و منقح از همه رسم و نمود و هیچ کاری و هیچ
اعتباری و مرتبه از مراتب کمال احتیاجش نه بلکه ذات علو سمائیش همه
کمالات و وجود و صفاتش مجلی همه جلالات بان معنی که هرچه غیری
را از وجود حاصل شود و دیگری را از بخود واصل نشود از تحقیق وجود
وی را از ذات وست و بالذات وی قطعه هرچه باشد هر کسی را از
وجود ؛ وز نمود کون از مر اقتضای ؛ ذات پاکش را بود از خویشتن ؛
هر که نبود اینچنین نبود خدای ؛ وهکذا سایر توابع الوجود
پس هرچه حاصل شود موجودات کونیه را از علم و قدرت و آنچه واصل
بود ممکنات وجودیه را از رسم و نمود از انکشاف اشیاء همه از فیضان
اسماء قدریه تحصل له من ذاته وبذاته فیکون هو عین الوجود المطلق و ذات الحق

[illegible]

یا ابہم او را صفات متعددہ و اسماء متعینه است و اتصاف آن اسماء و صفا
ن ذات بجهت صفات نه از بہر کمال است که متوقف است بر [illegible]
ست که مترتب بود باو بلکه آن کمالات را کمالیست دیگر لان الموجودا
لیست من شانها ان تستفید الوجود بذواتها فانها عند انتفا
فی الذات بدون توسط الاسماء و الصفات تصیر معدومة
و منعدمة لکنها لیست بمنعدمة فلا بد لها من اتصافه سبحانه بها

قطعه
چو خورشید چرخ جہان آفرین نباشد ہویدا ز ابر ولای
بسوزد ہمه ذرہای وجود ز انوار خورشید تابان ضیائے

پس ازین مقدمات واضحه و ایرادات لائحه ظاہر شد که صانعے است
ترا موصوف بکمالات فائقه و خدای است مر ترا معروف بآیات الا

قطعه
نباشد در ره توحید ایزد که آید مر ترا از ہیچ مانع شده معلوم
از راه ادله که مصنوعات را باید است صانع ازینجا بر آمده که و

ازلیست و ابدی و لایزالیست سرمدی چه اگر ازلی نباشد پس لابد مسبوق
بعدم بود مسبوق یعنی بعد عدم باشد یعنی عدم سابق باشد پس لا بد که
مقتضی از مقتضی لازم آید بلکه اتصاف وجود بعد عدم و [illegible]
لازم از ملزوم بود و ثانی اجتماع ضدین و ثالث قلب حقیقت و این ہمه
محال است فلا بد ان یکون ازلیاً ابدیاً و [illegible]
خاتمه در [illegible] عقاید به ثبوت پیوسته [illegible]
[illegible] پس چیزیکه عدم بود و وجود نگیرد [illegible] قطعه [illegible]

این محال است وجود از روی هستی لایزال است ؛ پس خالی از آن نیست که این موجودات ممکنه را یا از عدم پیدا آورده هیچو پیدا آوردن چیزی را از چیزی و یا عدم را باین صور نموده یا از خود صورت کرده یا از خود بهر یک ازین صور تجلی فرموده مع بقائه علی ما هو علیه من الوحدة والاحدیة فی حد ذاته وحقیقته وشک نیست که اول وثانی محال است زیرا چه عدم شی نیست که ماده چیزی تواند بود یا او را بصورتی تواند نمود وثالث نیز بجهت آنکه موجب تجزی وتبعیض اوست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لانه واحد بالوحدة الحقیقیة والاحدیة الذاتیة المطلقة لا بالاطلاق الذی هو ضد التقیید بل بالاطلاق الذی لیس معه نسبة ایة نسبة کانت اگر بفرض متجزی و متبعض گردد هر آینه انقلاب وجود بعدم لازم آید بجهت آنکه موجد عین وجود است که غیر او جز عدم نیست قطعه زهی آن رتبه پاکیزه ذاتی ؛ که وصف ایدر جوهر او جز قدم نیست ؛ قدم دارد بذات خویش دائم ؛ برون از ذات پاکش جز عدم نیست ؛ آن نمی بینی که حقیقت انسانی بکلیت خود در هر فرد از افراد موجودات و اصلیت بپایی تجلیه خود در هر واحدی از آنها و کائنات اصلا متجزی و متبعض نیست و نیز مقرر است که وحدت صفت نفسی اوست که زوال او سبب زوال موصوف بود پس نماند مگر آنکه خود بهر یک ازین صور متمثل نماید و باین اشکال متشکل مع بقائه علی ما هو علیه فی حد ذاته وحقیقته من الوحدة الحقیقیة والاحدیة الذاتیة بلا تبدیل وتغیر کلا

[illegible]

تقدد و لا تکثر هذا هو العلم الحقی
ـنا اللہ منا النبی و الیہ اشارنا حضرت مولوی رومی

ـر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد
دل برد و نہان شد
ہر دم بلباس دگران یار برآمد
گہ پیر و جوان شد

ـاہی بدل طینت صلصال فرو شد
غواص معنے
گاہے ز تہ کہگل فخار برآمد
زان پس بجہان شد

ـہ نوح شد و کرد جہانی بدعا غرق
خود رفت بکشتی
گہ گشت خلیل و ز دل نار برآمد
آتش دہ زان شد

ـوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی
روشن گر عالم
کز دیدۂ یعقوب بانوار برآمد
بادیدہ عیان شد

ـیگشت دمی چند برین روی زمین او
از بہر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد
تسبیح کنان شد

ـنسوخ چہ باشد چہ تناسخ بحقیقت
آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد
قتال زمان شد

ـیسے شدہ در مہد یقین داد گواہی
بر پاکی مریم
ناقہ شد و از سنگ برفتار برآمد
برہان زمان شد

ـالجملہ ہمون بود کہ می آمد و می رفت
ہر قرن کہ دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
دارای جہان شد

ـی نے کہ ہمون بود کہ میگفت انا الحق
در صورت منصور

منصور نبود آنکه بران دار بر آمد نادان که گمان شد
رومی سخن کفر نگفت است چو جاهل منکر نشویدش
کافر بشد آنکس که بر انکارش سر آمد از دور جهان شد

این مستزاد تصنیف حضرت قدوة الکبرا است قدس الله سره العزیز

خورشید که از مطلع انوار بر آمد پر نور جهان شد
ناهید مه و مشتری از کار بر آمد ظلمات نهان شد
[illegible]
آن شاهد رعنا چو ز غیب هویدا در ذات عیان گر
در پرده توحید ز اسرار بر آمد تصویر زبان شد
در منزل ثانی چو فرود آمد خورشید وحدت بدر آمد
پر پرده تفصیل چو ستار بر آمد بر هم نگران شد
[illegible]
از بدو ازل تا به ابد هر چه بر آمد شد در خویش بدید
اعیان جهان را همه آثار بر آمد تصویر جهان شد
اعیان که ز توجیه بر آورد صور را انواع ثلاثه
در واسطه اندک و بسیار بر آمد سر پایه بیان شد
از منزل ثالث چو فرود آمد آنهم ارواح بگویند
از دائره عقل چو پرکار بر آمد سر گوهر کان شد
[illegible]
تمثال جسم همه چو پرکار نقش تجزیه بدارد
در بار صورت هر بار بر آمد تعیین گران شد
خورشید صفت جسم و رنگ بر آمد از صورت جسم آ

[illegible]

بر تخت سپهر چو سپیدار بر آمد تا جسم جهان شد
آن عقل کل آن شاهد توحید منازل کان نسبت داشت
تا کره چار اند سپهر چار بر آمد با چاره گران شد
سالک چو تمنای سلوک آید در دل از دولت مر[illegible]
از قلزم حیوان چو گهر بار بر آمد این بدون آن شد
بر طبق نزولی که رسید است بسر خاک مولود ثلاثه
معدنیات نباتات حیوانات
بر جانب معراج بنی دار بر آمد سرگروه دوران شد
بر عکس نزول آمد و کار عروج است در انفس و آفاق
سُبْحَانَ الَّذِيْ أَسْرٰى بِعَبْدِهٖ یار بر آمد معراج سمان شد
اشرف تو سلسله راه بدست آر گر میل سلوک است
در خاص و عام پیر از خار بر آمد گلنار جنان شد

مکتوب دوم برادر اصدق الصدیق تا شیخ ابابکر رضی الله تعالی عنه

صدقه دعای درویشانه اثنا تزکیه از فقیر اشرف قبول فرمایند ای برادر توشه راه سلوک الهی و زاد قافله کعبه تمنای صدق بود صدق و نیاز باید تدبیر این سفر را بغیر زهد ترا نمی بینم یک ذره آن روا عاشق اگر نباشد جانباز در هوا لیش از دست او چه خیزد جز هرزه مرورا لهذا چون صدق همین صفات بندگان خدا است و اخلاص همین سمات بندگان را است ثنا گفته الله تعالی عباده بالصدق والاخلاص

حضرت ابابکر صدیق را رضی الله عنه [illegible]

ابی قحافہ را بہ الفاظ اخلاص برگزیند کہ ہمہ اقوال و افعال وی مشابہ نبوت آمد
و جملہ احوال و اعمال او مشابہ صفوت لب آمد قطعہ زہی آن صبح صادق روے
خورشید نکہ می تابد از وے چرخ در وای ۞ نبی خورشید یار انش ستارہ ۞
بہین استارہ تابان بہر جائے ۞ وقتیکہ رسول علیہ السلام مامور شد بہجرت
از جبرئیل حضرت علیہ السلام پرسید کہ با من کہ ہجرت خواہد کرد جبرئیل علیہ
السلام گفت ابابکر رض از آن روز خداے تعالی وی را صدیق نام کرد ابو
سعید انصاری رضی اللہ عنہ گفت کہ اسلام ابی بکر رضی اللہ عنہ بسبب خوابے بود
زیرا کہ وی گفت کہ شبے پیش از بعث رسول علیہ السلام در خواب دیدم
کہ نورے عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبہ افتاد و در مکہ ہیچ خانہ نماند کہ
از آن نور چیزے بآن در نیامد پس از آن انوار ہمہ جمع شد و یک نور شد
چنانچہ در اول بود و بخانہ من در آمد و من در خانہ خود را بہ بستم با مداد آن خواب را
با یکے از یہود بگفتم و تعبیر از و در خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
اعتبارے ندارد چون روزگارے برین گذشت در بعضے تجارات بنزدیک بحیرا رسیدم
و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چہ کسی گفتم من مردے ام از قریش
گفت خدائے تعالے در میان شما پیغامبرے خواہد برانگیخت و تو در ایام حیات
وے وزیر وے باشی و بعد از وفات وی خلیفہ وے پس چون رسول علیہ السلام
مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم ہر پیغامبری را دلیلے بودہ در نبوت دلیل
تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابے کہ دیدہ بودی و آن یہودی کہ
در جواب تو گفت آنرا اعتبارے نیست باز بحیرا گفت تعبیر خواب تو چنین است

له مثابہ بالفتح جاے بازگشت کذا فی الغیاث اما در استعمال فارسی برای تشبیہ می آید چنانچہ گوی این مثابہ آن ہست یعنے بمنزلہ آن ہست و ہمچون آنست از فرہنگ ۱۲

ط نام شخصے از دانشمندان جہودان ۱۲

وحینی من گفتم ترا باین که خبر داد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل نه طلبم
زیاده ازین اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **قطعه** طالب صادق کسے باشد که او ؛ حجت و برهان نجوید
در پے ؛ گر قدم از صدق بر سنگے نهد ؛ سنگ چون گوهر زند از حق صدا
همچنانکه در نبوت بی ایمائے الهی قبول همتا نشت نمیگردند در ولایت هم همچنان
بے تعریف وارد و توصیف الهام قبول نکند خواه از جانب مرشد خواه از جانب
مسترشد **قطعه** هر که در راه خدا بنهاد پے ؛ یافت از دارای باری انتهاے
در دل هر طالبان راه حق ؛ نوعے از ایماے باید از خداے ؛ طالب صادق
و جاذب واثق را مادام که ایماے از حق تعالے نشود دست بدامن صاحب
ارشاد نزند سالک لائق و ناسک رائق را با اشارتے از ایزد والا هو و
چنگ بحبل المتین و این امداد نرسد اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى اِلٰى دَاوٗدَ اَنْ يَّنْفَعَ اَقْدَامَهٗ
فِيْ سَبِيْلِ الْاِرْشَادِ **قطعه** هر که ایزد تعالے خواسته ؛ کو نهد در
راه ایزد پاے ؛ در دلش الهام خواهد کرد او ؛ بهر توحید خداے
کدخداے ؛ در شب بست و هفتم ماه مبارک رمضان منه چون داعیه سلوک
راه الهی و اراده سیر کردن درگاه نامتناهی در دل این درویش متمکن
شد خاطر بملازمت هر درویشے از عزیزان اطراف میکشید و میل بمطالعه
هر نیک کیشی از بادیان اکناف می طپید همدرین تردد حضرت ابو العباس
خضر علیه السلام تشریف آوردند و نشان از حضرت قدوة العارفین و
زبدة الکاملین ملاذ الغرباء و ملجاء العرفا نقطة الدائره مرکز حظائره

نقطه نه دائره دارلے دهر ٭ نه فلک گردان بانفاس هیولے ٭ نقطۂ الدو
ران علاؤ الدین که او ٭ پایه ارشاد کرد از جان علای ٭ تا ابد او بر طارم
فیروزه ٭ به ز خورشید سپهر ابتداے ٭ دائر دوران گیتی دور دور سپهر دو
دور اوست در دوران کجاے ٭ ذره دار از پرتوی خورشید رده ٭ ببر گشته
از پرتوی خورشید وای ٭ تا دلم در راه او آهنگ کرد ٭ از عراق و اصفهان
راست از لوائے ٭ صد هزاران سال گر گویم سپاس ٭ از سر هر موی زبان
صدق زبانے ٭ هر پیامم از سپاس سبز پوش ٭ گو نموده راه آب خضر ساقی
آب حیوان و ضوے خضر من ٭ ریخته در کام جان از اقتضاے ٭ همچو
خضرم زنده جاوید کرد ٭ تا ابد خواهم در زندان سراے ٭ همبر من صورت
کهی بینی مرا ٭ بوده خواهم بود اے کد خدائے ٭ اشرف از میدان عنصر
بش راند ٭ اسپ ترکیب خود از لطف خدائے ٭ دارند مخاطب بخطاب
عشره کردند و ملقب بالقاب مستعد ساختند چنانکه در لطائف اشرفی
شیخ نظام الدین یمنی مذکور کرده و انواع بشارت و اصناف اشارت
سرفراز نمودند قطعه جهاندار دارای گیتی فروز ٭ که افروخته روے اهل
هدایے ٭ برافراخته رایت عالم ٭ بدست هدایت ده و رهنمای ٭
نقل است که در دور روزگار خوارزم شاه کسے بود همه فنون فضائل بحد
تحصیل آموده و جمله شیون و شمائل افروخته چون از تحصیل کمالات علمی و اعمالی سر
و توصیل وجوهات فضلے سر برافراخته در دل او حق تعالی ریخته که در راه
سلوک پائی همت نهد و از جان او ایزد و الا الا بیخته که از راه جرو کسر ای

[illegible]

همت زنند قطعه رسد لطف و احسان گیتی گرای که نه قبه نیلی انگیخته خود ز
دیگر عنایت جهان آفرین ؛ بدل در هوای خدا ریخته شود در واقعه دید که الیاس
علیه السلام میگوید که هر که میل سلوک راه خدا دارد دست بدامان یکی از
نقبای او بخشیده زند و چنگ متابعت به بیمان عزیزی از روسای مشهور قوم
نقشبندیه دهد بمقتضای این بشارت رهنمای و بمتمنای این اشارت جان افزا
انابت بحضرت الوی صاحب التاج والادیج و واهب الدواج والبهیج
جامع العلوم الصوری والمعنوی ساطع النجوم المرتضوی والمصطفوی
سید ابراهیم قدس سره آورد و در کار سلوک اشتغال فرمود و در طی مراتب
اطوار سبعه و دور انوار تسعه استفسار نمود کار بجای انجامیدش که تعین مراتب
تلمتیه اعیان باعلی مراتب انجامید قطعه سالک آن باشد که در راه سلوک
ابتدا از تجدی انتهای ؛ از سر عین سکانه برکشند ؛ بر بنهد سر و در اعیانش پای و
حقتعالی هر طالبی را از وصول سکانه بهره مند و هر سالکی را از جمعیت برخوردار گرداناد
بالنبی وآله الامجاد

مکتوب سوم

برادر اعز اشرف الاصحاب شیخ عمر سلام
و دعا از درویش اشرف قبول فرمایند ای برادر درین راه طالب صادق
را با صلابت عمری بنمود کار از پیش او بگشاید و سالک واثق را تا صدقت ابوبکری
نشود بار از خویش نیاید قطعه تا نه باشد صلابت عمری ؛ صدق مثل ابی
محافه بر لب ؛ صدق و اخلاص را بهم آورند که نماید ترا وصال خدا
هر صبح و شام ذره ذکر جلی بر نفس از برای حد بزن و چون ساحرانه تا مار عنکبوت
فکر بر کرد و سحر او الی برکش غمای بلند تا عدالت قلب صنوبری بر تو کشوف

ویا نور محمدی که در عبارت اطوار سبعه پنهان است معروف کما قال الله
اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ای هادی اهل السموات والارض
نور یعنی هادی است مَثَلُ نُوْرِهٖ الهاء راجعة الی المهتدی
وهو المؤمن الذی اهتدی بهدایة الله عزّ وجلّ ویجوز اضمار
الکنایة الی المکنی لم یظهر تسمیته فی اول الکلام اذا دل سیاقه
علیه کقوله اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ فِیْ لَیْلَةِ الْقَدْرِ وکقوله مَا تَرَکَ عَلٰی ظَهْرِهَا
مِنْ دَابَّةٍ ای ظهر الارض ولم یتقدم ذکرها کذلک اضمرنا ههنا
ذکر المهتدی فیرجع الکنایة الیه لا الی الله تعالی ای مثل نور الذی
حصل له بهدایة الله ویجوز ان یرجع الکنایة الی الله عزّ وجلّ
مثل آن نور خداوند براه نمودن وی بحاصل آید وهذه الاضافة
مدح وتخصیص لان الاقرار والتصدیق فعل العبد کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا
مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ فی الآیة تقدیم وتاخیر ای کمصباح
فی زجاجة فی مشکاة یعنی مثل نور مومن که بهدایت رب است در روشنائی
چون چراغی است افروخته در قندیلے در طاقچه واین مثل است ومثل را
ممثل باید ممثل مصباح معرفت مولی است وممثل زجاجه دل مومن است
وممثل مشکات تن مومن است یعنی چنانچه این مشکات بی قندیل وبے
چراغ تاریک بود وکذلک مومن بی دل بے سخن بود چنانچه مشکات
بآبگینه اندک مایه روشنی گیرد کذلک تن بدل اندکے روشن شود والی
خطاب گردد که تن بدل مخاطب تن است اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ

[illegible]

این وصف آبگینه است یعنی در صفا و تابش چنان است چون ستاره تابنده
یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ چون مثل چراغ و قندیل بوده و
روشن کرده میشود
چراغ را روغن باید تا بسوزد و آن درخت زیتون است وَهٰذَا مَثَلٌ
وَمُمَثَّلُهٗ كَمَا اَخَذْتَهٗ وَهٰذَا الْمِصْبَاحُ مِنْ شَجَرَةِ الزَّيْتُوْنَةِ فَكَذٰلِكَ حَصَلَ لِلْمُؤْمِنِ
هٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ الَّتِيْ وَصَفْنَا دَعْوَةَ النَّبِيِّ الْمُبَارَكِ وَهُوَ مُحَمَّدٌ
عَلَيْهِ السَّلَامُ چنانکه آن روشنائی چراغ بروغن زیت حاصل آید
لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ هٰذَا وَصْفُ الشَّجَرَةِ الْغَرْبِ دُوْنَ الشَّرْقِ
وَلٰكِنْ مِنْ شَجَرَةٍ مَا بَيْنَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ كَالشَّامِ لِاجْتِمَاعِ الْقُوَّتَيْنِ فِيْهِ
فَلَا تَسْتَتِرُ عَنِ الشَّمْسِ فِيْ وَقْتِ الْغُرُوْبِ وَلَا فِيْ وَقْتِ الطُّلُوْعِ بَلْ هِيَ
بَادِيَةٌ لِلشَّمْسِ مِنْ وَقْتِ الطُّلُوْعِ اِلَى الْغُرُوْبِ فَيَكُوْنُ زَيْتُهَا اَقْوٰى
وَاَضْوَءَ وَهٰذَا كَمَا يُقَالُ فُلَانٌ لَا مُسَافِرٌ وَّلَا مُقِيْمٌ اَيْ لَهٗ فِيْ كُلِّ ذٰلِكَ
نَصِيْبٌ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ یعنی نزدیک بود روغن این درخت
زیتون که بتابد هرچند که بوی نرسیده باشد آتش و نه افروخته باشد
پیش از صفت خود می تابد این مثل است ممثل وی آنست چنانکه این روغن
زیت پیش از افروختن چراغ روشن و تابان بود و کذلک رسول علیه السلام
که نور معرفت با ممارسے و دعوت وی حاصل آید پیش از وحی روشن و
تابان بود و بنور معرفت در معاملت خدای بود و خدا پرست و با صاحب
خیر و صلاح بود نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ فِي الْاٰيَةِ اِخْتِصَارٌ یعنی اِذَا مَسَّهَا النَّارُ
يُضِيْءُ نُوْرًا عَلٰى نُوْرٍ یعنی چون از این روغن صافی چراغ افروزند نور

[illegible]

[illegible]

در خواب می فرمایند بعد بیداری یاد می ماند نقل گنج لا یخفی ۱۲

بر نور گردد و هذا اشمل و فضل وی آنست که علیه السلام پیش از وحی با خیر و صلاح بود و خالی از کفر و گناه کبیره کما بعد الوحی چون وحی آمد پس نور بر نور بیفزود و نور نبوت با نور معرفت قرین گشت خیر بر خیر زیاده شد یهدی الله لنوره من یشاء ای یکرم الله بنعامه ویخصه من یشاء ای برادر آن مقدار با اسرار موجودات که درین آیت حق سبحانه تعالی نهاد در دیگر آیات هم نهاده باشد اما نه چندان که درین آیت که مشکاة و مصباح و زجاجه و نور چراغ و شجره از حضرات خمس یاد میدهد و کمال ظهور نور در پنجم مرتبه میشود و هر جا که در قرآن اسرار برموز گفته از یک حرف تا پنج زیاده نکرده و این نور که از شجره مبارک برافروزد یا مصباح و دیگر که ظهور تام است هم ازان منازل خلفاء الراشدین باعتبار حضرات خمس بیان کرده مشکاة و مصباح و زجاجه و نور چراغ و وصول هر چهار یار درین آیت یاد اظهار کرده که هر کدامی از شجره مبارک که حقیقت محمدیست اخذ فیوضات میکنند و بمراتب سحائب میرانند و رخساره کمالات در برقعه تجلیات می نمایند قطعه

از پی شمع زیتون که افروخته شد به مشکاة مصباح و شیشه چراغ
چو هر چار روشن چراغ آمدند گل افشان درخت مبارک ز باغ

مکتوب

چهارم برادر اعز الاحباب و ریاحین اصحاب شیخ عثمان اوصله الله تعالی الی مقامه دعای دردمندانه و صفاء صوفیانه از درویش اشرف قبول فرمایند مقرر ضمیر برادری و مصور سمیر داوری باد ما دام که سالک بصدق ابابکرؓ و عدالت عمرؓ و حیاء عثمانؓ و سخاء حیدرؓ فی الصدق و عدالت و حیاء

[illegible]

دستار آراستہ و شمۂ از اوصاف اربعہ خلفاء الراشدین پیراستہ نباشد کار
بجای نرسد و بار سعادت پیش پادشاہی نکشد قطعہ ہر کہ دارد درہ دین
کار چارہ ز چارہ دین دار و او آوارہ نیست ز لقبہ ہر چار فرماید شدن ز آنکہ
صاحب چارہ بیچارہ نیست ز درسیق خانہ ہفتاد و دو ز ہر کہ در ہفتاد شد
ہفتاد و نیست ز در راہ صدق بہ نسبت پیر چنان باید بود کہ اگر کبیرہ ہم از وے سر
زند ہیچ بخاطر در نیارد و حمل بر راستی او باید کرد و ہر چند بحسب ظاہر صلاح
او ندارند و چون مضطر شود تا دلیل آن نداند قصہ حضرت موسی و خضر علیہما
السلام بخاطر بیارد قطعہ طالب صادق کسے باشد کہ او ز ہر چہ بیند
از چنان پیر بداسے ز راست پندارد اگر چہ کژ بود ز بن باید بود و در نقش
خدای ز و بیقین داند کہ ہیچ چیز درین طریق چنان مضر نیست کہ اعتراض
اکابر گفتہ اند و آثار گو ہر سفتہ کہ ہمہ چیز را تدارک توان کرد مگر اعتراض کہ معتز
الیہ مستند نیست قطعہ اے برادر در رہ رسم و سلوک ز بحور عشوق
رو ہر آنان در ریاض ز معترض نتوان شدن در کار پیر ز آنکہ بد تر
نیست امری ز اعتراض ز و حجابے کہ از اعتراض زاید و عقابی کہ از انقباض
بر آید ہیچ چیز مندفع نگردد چہ اعتراض بغایت شوم است و نامبارک بخاصیت
سید مجاری فیض معلّک ایّها الطالب اَن تجتنب عن ھذا الداء العضال
بعضے افعال این طائفہ اگر چہ بحسب ظاہر خلاف شریعت مینماید ولیکن اگر کسے را
بصیرت بکحل عرفان مکحل بود و شخصے را در دیدہ بال وجدان مندمل بداند
و بہ بیند کہ افعال خطا عین صواب بود و چون مقرر ارباب بصیرت و معمول

باید شدن ۱۲

مراد از دنیا و بہشت ... آخرت و دنیا از فرق ...

ہر جائے

ہر جائے

اصلاح پیر

ع یعنی [illegible] اگر چہ بود [illegible]
[illegible] در مسجد [illegible] بیند کہ
[illegible] کشتگان فسق [illegible]
مباشرت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] کہ [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]
اعمال [illegible] صرف ۱۲
[illegible] است
[illegible]
ہر کدام طالب [illegible]
از ین معنی مشغول [illegible] اعتراض ۱۲

اصحاب بصیرت یقین است ازین صدور افعال قبیحه و ظهور اعمال شنیعه ممکن نیست الا بضرورت چه ایشان محفوظ اند چنانچه انبیاء معصوم پس پیرا بچشم انکار و اعتراض بسوی ایشان ببینند و خوشه اعتراض و انقباض از خرمن اینها چینند قطعه کسی را که باشد سعادت سرشت ز تقدیر دارای دولت فزای نه بیند بانکار رویش را که مردود باشد سیه روی و سر ... آورده اند که شیخ ابو العباس المتیی اصحاب را التماس گوشت کردند فرمودند که فردا روز بازار است گوشت پیدا خواهد شد چون روز بازار آمد خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع الطریق در آمد و بحضرت شیخ گاوی گذرانید شیخ اصحاب را فرمود که گاو را بکشند و بپزند اما سر او را نگاه دارند بعد از زمانی دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کرده نان بپزند همچنان که شیخ گفت کردند چون طعام کشیدند فقرای شیخ جمعی از فقهای را که در مجلس شیخ بودند استدعا نمودند که خوردنی آورده اند بخورید شیخ گفت شما بخورید فقها حرام نخواهند خورد چون اصحاب از خوردن گوشت فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد و گفت یا ایها الشیخ گاوی نظر شما کرده بودم وی آوردم حرامیان در راه غارت کردند شیخ گفت اگر سر گاو خود ببینید بشناسید گفت آری شیخ سر گاو را خود پیش طلبید حاضر کردند گفت این سر گاو تست بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت یا ایها الشیخ یک خروار گندم نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ

الا بضرورت یعنی آنچه در لوح محفوظ درباره خود می بینند از نیک و بد میکنند

جوال گندم طلبید وهی بشناخت فرمودند خوشش بند فقیر الفقرا رسید خاطر
جمع دارید چون فقها آن معامله معائنه کردند از ترک امر شیخ پشیمان شدند

قطعه
هرچه از اصحاب عرفان سر زند ٭ رو نباید کرد آن امر از سوای ٭
گرچه در صورت بود نوعی دگر ٭ هست در معنی همه امر خدای ٭

عدالت امری است که شامل بهر وجود است حکما به نسبت سلاطین و خواتین عدالت
رعایا کشور و اضافت بر آنها بر زیاده از عدالت بدنی اهم است همچنین امرا
خلق الله ۱۲
وزرا و ارباب مناصب را وندما وجلسا را واصحاب مناقب را در خور مرات
همنشین ۱۲
خویش عدالت باید ورزید و در مناسب خود اضافت باید طلبید و متعلقان
مراد عدالت ۱۲
وتابعان خود را بمیزان واد باید سنجید تا بسر حد ارباب داوری و رعیت پروری
در تبه کدخدائی و در خانه فروزای به نسبت عیال خود منتج نباید ماند حتی فرو
که برسر اعضا خود چون دست و پائی این عهده[عه] از دست نباید داد

قطعه
هرکه در پوشید خلعت از وجود ٭ در حد نفس خود آمد پادشاه ٭ بر رعیت
خویش باید دادگر تا ببخشد ایزدش از هر گناه ٭ از خواتین و سلاطین
هرکه هست ٭ در خور خود داد او را دار نگاه ٭ هرکه باشد کدخدای دوده ٭
دوده خود را باید داد او راه ٭ ور بود تنهائی بر اعضای خودش ٭ داد
دوده بالضم خاندان و نتیجه نبیره و فرزند زاده و قبیله چنانچه فرهنگ ۱۲
باید کرد از جور نفس پناه ٭ اشرف از راه عدالت یافته ٭ از جهاندار
جهاندارای جاه ٭ اگر فی نفس الامر ملاحظه کند نفس بی عدالتان نفسی
بر نمی آید بلکه انس عد اضافت النفس میفز باید چه هرکه هست از موجودات
غیبی وعلمی و کائنات ذهنی وخارجی بر صراط مستقیم عدالت می رود

[عه] العهدة تبعة للمتبایعین فی الامر و رعایت الحرمت والحلف العهد وصیت و مرادون والوثوق نیز ۱۲

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّي
عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ ۔ این شعر نیست کہ ہر کس پی نبرد واین رمز نیست کہ ہر شخصے
برہ نکشد قطعہ ہر کہ آمد در وجود از شاہ راہ انعدام ؛ یافت صحرای وجود اند
بہر عیش مستدیم ؛ ہیچکس بی امر او در ہیچ راہی رہ نبرد ؛ خواہ از دل وجان ہمی
میرود در شاہ راہ مستقیم ؛ ای برادر اکنون در حیا سخن میرود کہ حیا عبارت
از ابریست کہ بر گلزار دلہای مسلمانان می بارد وشجریست کہ از شاخہای
مومنان میکارد لہذا گفتہ اند اَلْحَيَاءُ مِنَ الْاِيْمَانِ ۔ حق تعالیٰ چند الفاظ کہ
جمیع نتایج آثار خیر ہمہ وفروع مزارع اثمار حمیدہ از اصول ایمان داشتہ چنانکہ
صدق وحیا واحسان ووفا وراستی وصدق مواعید وامثال آن ہیچ کدامی
گنجی اند کہ جواہر مخزن وزر او ہر معدن اند وسر بمہر اند مثلاً اگر کسے راستی شعار
خود ودرستی وفا رخویش سازد جمیع ارکان دین از عبادات متنوعہ و
ریاضات متلونہ ہم از باب راستی بدست آیند فرکیب تجمیع وصول اسلام و
صحاب فنون دین کرام گردد نظم زہی لطف وارای گیتی فروز ؛ کہ ارکان
دین گردید ابجاے نو ز صدق وحیا وسخن واد ہم ؛ زیک ہر یک آمدش
وصول خدای ؛ اگر کسے تنہا براستی قدم نہد پس ہمہ ارکان دین در وے
شامل وجمیع اعیان مسلمین در وے داخل اند ہرگاہ ایمان آورد باجمالیا بہ تفصیل
وعہد بست بجنابی بارسال کتب منزلہ ومعانی قرآن فتاولہ بر احکام اسلام
واہتمام دین کرام وقبول کرد وقتیکہ بر امری از امور اقدام بہ نماید راستی می باید
وہمچنین بیعت کرد بہ پیری از پیران روزگار وانابہ آورد بر نہائی از نا ایمان

گرد کار چنانکه آن پیر محل اصول طریقت و معرفت در وقت بیعت با فقیر و او قبول کرد و عهد بست بر اقدام آن احکام و بسر بردن آن طریق کرام اگر در امرے از امور خلاف راستی بنماید پس شریعت و طریقت بر ذمه خود گرفت تقتضای راستی اینست و تمنای درستی آنکه آن همه را بر جای باید آورد تا از عهده اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا بدر آید همچنین هر رکنے که هست از

وفا کنید بموجب قرآن و عهد را بدرستیکه سوال کرده خواهد شد

صدق و حیا و سخا و عدل در هر رکنے از ارکان شریعت و طریقت مندرج است و در هر عینے از اعیان حقیقت و معرفت مندمج

داخل ۱۲

قطعه هر گوهری که هست ز گهر کتاب دین ٭ بسر مبند ز هر یک گوهرے بجو هر ٭ یک گوهرا رهی بسر رشته تقیید هر رشته بدست در آمد بعد هر در ٭ آورده اند دزدی بود که در روز روشن نور از خورشید دزدیدی و تاریکی از شب دیجور ربودی قطعه چنان بود دزدے

شب دیجور شب تاریک از فرهنگ ۱۲

آن تیره روز ٭ که دزدید نور از رخ آفتاب ٭ اگر تو دو رخ خاطر دزدی ٭ ربودی چو نور مه و قرص تاب ٭ در ربودن اقمشه خزائن روزگار مشهور آفاق و در دزدیدن امتعه و دفائن دیار مذکوره اطباق بود قطعه اگر مه بود دزد خورشید روز ٭ که می تابد از چرخ چنبر نمائی ٭ از ان هم فزون بود دزد دغل ٭ که در تیره شب بردی از مه ضیائی ٭ قضا را دبیر خزینه دل او انجمن

[illegible]

رنجیند که دست از عیاری باز دارد و دست ارادت بدامن پیر زند اتفاقا در خزینه آب گل آن طرار بیختند که از طراری بهم آید و خنگ [illegible] شهد قطعه زهی گردش چرخ عیار رنگ ٭ که بر هم زند کار هر یکدلی ٭ سگے رہزنی در دل آرد فرود ٭ سگے ره بر آرد براه خدایے بدست ارادت

بدامن حضرت قطب المشائخ نظام الدین اولیا زده و پای با تنعم همت بر مرابع عز و جاه
اصفیا در آورد و بنا بر شرطے که دست از راهزنی باز ندارد و پای از سرقه کشی کرده
است چنان در ارادت نهد پای دل که کار ارادت نیارد بجا آمی مریدے
عجب دارد پیر دست که در هر مریدے بر زند دست و پائے ارادت اگرچه
مرید توبه شد و لے او کند توبه از نیک رای مریدے چنین دید بسے طالب
که دست ارادت نیارد بپائے زلے سر بپای تفکر فرو برده‌اند و آخر فی التفکر
اند بر زده اند که ارادت عبارت از دست واشتن است از همه معاصی صغیره و کبیره
دنیا بتا که مراد از پای گرد آوردن است از جمیع جنایتی قلیله و کبیره و این از دست
بر نمی آید دست ارادت بوی چگونه دهم است کسے که دست ارادت بپای
مرد نزد و چگونه راه ارادت بسر برد و از پائے مرید آنکه سر از خطه ارادت تواند
بیرون برد بسر خویش هم نیارد پائے الارادت ترک الانابه دیابت
ارادت آنست که ترک نمودن همه چیز را که ماسوی الله است
الی الایت بعد از امعان بنظر هدایت و استحسان بسر عنایت فرمودند که خوش
همچنان که میگوئی بیکرده باش اما یک شرط نگاهدار که آنچه امارت راهزنی و دزدیست
بعینه کنی بود و بکن و شرط انصاف در اول کار اقدام نمائی است اگر بیاری توبه
کرده از هر گناه در ره انصاف بارے نه تو باشے ز رشته انصاف گر ندهی
از دست کار از سر رشته آری بجاے چون ازکار ارادت بپرداخت رخت
انصاف از غرائبیر بگرفت و در خانه انداخت هر گاه خورشید زرین قبا از سر
بر آورد و حبشیان ترکین در بر کرد شب روانان چو سپه‌باز و دزدان گوهر افراز
تیغیه نقب آرای و دشنه طلب خزینه افزای بر دست کردند و بصحرای ورد

نهادند و سر در پیدای بے دزدی زدند سے چو خورشید زرین قباے سپهر ؛
بر کتف پوشید مشکین عبای ؛ نهادند سر راه دانان شب ؛ بصحراے ظلمت
دلیرانه پاے ؛ دزد منصف را برفاقت طلبیدند و مرد منحرف را بالشرافت کشیدند
گفت انصاف نیست که در خانه قوت یک روزه باشد و بدزدے رویم شب
دیگر چون وقت شد از خانه برآمد بخاطرش رسید که در خانه همسایه بدزدی درآید
و راه نقب انگیختن انصاف نبود و همچنین بهر خانه که رسید از همسایگی همسایه
هیچ خانه بیرون نبود حقا که در تمامی معموره شهر و سر بسر محاطه سپهر همسایه
را بهیچ خانه از همسایگی بیرون نیافت سے زهی در یکی گوهر پراه ؛ گر انصاف و دانش بدست آید
چو همسایه خانه پرست شد همسایگی شهر بیرون نرسید ؛ درد دوم و دل در قیاس رسید و بخاطر مرد منحرف
انجا رسید که بیوت سکان شهر و حانوت مردمان و هر از حیطه همسایگی بیرون نبود
و دزدیدن متاع خانه همسایگان از انصاف نبود و هر چند مخزن پادشاه از این
حیطه خارج نبود اما چون اموال بیت المال در دست و هر کسے را من و جمهور آن
شهر مثال نصیبه در او دست سے کسے کو ز انصاف در خویش یافت ؛ به بیگانگی
شهر را خویش یافت ؛ ملک گرچه از خویش بیگانه نیست ؛ و لیکن درد بهره
خویش دید شے که چون روز دوستان بهره نور داست و لیلے که چون
نور در میان بخش سر در انگاشت بدزدی در خانه پادشاه اشتافت و بهر دی کار
خزانه در گاه اشتافت بخرنے رسید که چون انصاف خود سیم و زر از شمار
بیرون بود و کلیج قدم کشید که چون اعتراف خود جوهر و گوهر از حصار افزون
نمود سے در آید بنجی که چون آسمان ؛ در دو لود گوهر و دلی بهبا ؛

ز سیم و زر تش دست بپیچید و گفت ؎ که انصاف بود و تهی کرده جاے ؎ ز تنگ پدید
بشکافت مبلغ کفاف سر و زر گرفت و بشتافت و یاقوت خورشید انکان [illegible]
تنها در بر آمد و جوهر جاوید از دکان جوهر یاور سر بر آمد جواهر خزائن شاهی کشیدند
و زر و اهر دفائن باری سنجیدند از آن هم سیم و زر و نقود و در و گوهر یک تنکه ی
کم آمد چون بادشاه خالی از انصاف نبود از وزیر مصنف خاطر با اعتراف کشید
استفسار از اختیار زر مقدار کم دست گذشت منشاء اعتراف و ملاحظه انصاف از سر
تا پائے بخلاف عرض کرد و در دل بادشاه و زر و انصاف و الم انصاف اثر
کرد ؎ خدنگے که از راستی سهم زد ؎ کماندار شد راست پیکان نمای ؎
دل که از راستی زد خدنگ ؎ که تیر از دل آورد بیرون صفاے ؎ ارکان دو
خاهره و اعیان رفعت باهره چو در افزود که روز مره وزیر مصنف و وظیفه مرد
روانه دارند ؎ زهے گوهرے در زر دریای دین ؎ که صدق و صفا راستی
صفای ؎ همه گوهرے اند هر یک چو گنج ؎ ز هر یک گنج صد گنج آید بجای ؎
اگر یک صفت گیر دانز راستی ؎ همه وصف وز واست آید بپای ؎ اشرف
آنچه فرموده اند راستان ؎ که کل شیء فی کل شیء برای ؎ هزار آید ز یک
نه یک ز هزار ؎ کسے داند آنرا که داند خدای ؎ مکتوب پنجم تحیة الاکا
و سلالة الاماثر فرزند اعز ارشد ارجمند شیخ کبیر زاد قدره الله تعالی طریق وصول
و سبیل سلوک از درویش اشرف دعای مشتاقانه و سلام دردمندانه
فرمایند بر ضمیر منیر ارباب سلوک و ضمیر تنویر اصحاب صعلوک پوشیده نباشد
که هر طالب صادق و محب واثق چیزیکه بعد از تحصیل دولت ایمان و تحصیل رضت

ایقان واجب میگردد و عقائد شریعت و قواعد طریقت است اما بر سالک راه
طریقت و مالک جادهٔ حقیقت اهم مهمات است که بر سبیل اجمال بر عقائد صوفیه
و فوائد ائمهٔ علیه مطلع گردد چه یکی از وصول این فن و وصول این متقین
رسیدن باسرار صوفیه و اطوار علیه است اگرچه نصیب علمی باشد ؎
کسے را که دولت بود رهنمون ٭ بمقصد بر سر راه توحید پائی زبد انگشت
از عقائد پیچان که فرموده اند عارفان خدائے ٭ چه بعضی از کاملان این
راه و برخی از واصلان این درگاه منقول است عقیده که از مطالعه کتب
صوفیه متقدمین و یقینی که از ملاحظه ابواب طائفه علیه سابقین حاصل گردد
بهتر باشد از مکاشفه اصحاب مجاهده آن روزگار و خوشتر باشد از معائنه
ارباب مجاهدهٔ این اعصار چه بیان این طائفه مذکوره بعد از کشف و عیان
بود و مر کشف و عیان را مجاهده و ریاضت شرط بود و قال الاشرف من لم
یکمل کسب المجاهدة لم یحصل له حسب المشاهدة ؎ از ریاضات مردم روزگار
گذشته و مجاهدات موسم کار رفته معلوم بخلاف ریاضت و مجاهده متاخرین بود
یعنی جا بیجا کردایندن
از حضرت امام احمد غزالی منقول است من لم یکن له نصیب من هذا العلم
اخاف علیه من سوء الخاتمة و ادنی نصیب منه التصدیق و التسلیم
لاهل التحقیق ؎ اگر خواند کسے از نامهٔ دوست ٭ اگرچه در نیابد
ازان معانی ٭ نصیبے بهتر از علم صدر محفل ٭ که دریابد ز بحر در فشانی ٭ پس طالب
راه سلوک و محب جادهٔ صعلوک را نخست ملاحظه کردن حضرات خمس[1] و مطالعه
نمودن منزلات سدس[2] اهم است چه جمیع مراتب راه صوفیه و همه مناصب درگاه

[1] عقائد حضرات خمس تعیین اول تعیین ثانی ارواح سوم مثال چهارم تعیین پنجم اجسام منزل سادس حضرت انسان است که جامع جمیع حضرات است ۱۲

[2] شش منازل انسان این است منزل اول طلب [illegible] منزل دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] ۱۲

علیه در وی مندرج است و تحقیقات سلوک و مسالک وصول و تکمله درجات

سلوک و مسالک حصول در وی مندرج است

گوهر دریا و کان جوهرش ز
بر نهاد آن همه در پنج گنج
آن همه گنجینها در گنج دل
زیر سر ده پادشاه
گنج سنج ز هفت گنج از هفت طور دل بر آر
تا تو باشی سالکا هم گنج ز

حقیقت را مراتب ظهور و منازل صدور بیرون از حد و بیان آمد و برتر از شرح و بیان چه ظهور ذات بحسب مراتب جزویه و بروز کمالات طریق منازل تفصیله در حصر نمی آید و لا یحیطون بشیء من علمه

نگارین خلوت غیب
صفوت ز پرده دار در حقایق پرده بسیار
به هر جا جلوه دیگر نماید
نماید در حساب آن جلوه یار

اما بر سبیل کلیه و طریق اصلیه مراتب ظهور و مجالی صدور منحصر اند بر پنج مرتبه مرتبه اولی غیب هویت و ذات صرف من حیث هی هی بی ملاحظهٔ نسب و اعتبارات اگرچه نسبت تجرد و از جمیع وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و احدیت مطلق و احدیت ذاتیه گویند ازین حیثیت مرتبه وی از ان عالی تر است که متعلق علم و کشف و ادراک و شهود تواند بود و درجه وی از ان والاتر است که متصف باسم و رسم اصلا مدرک وجود شود نه بدست شایبه دامن وصال او توان گرفت و نه بدیدهٔ معاینه سیر تو جمال او توان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار

از ان بیرون تر است آن یار ز هر یک
که آنرا دیده و ادراک
رسد از شاهدان عرصهٔ خاک
ز جانش پاک آید تا که سبحانه

و اسامی این مرتبه حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاح کبیر خود بسیار گفته

[illegible]

احدیت ذاتیہ و احدیت مطلق و احدیت صرف و لاتعین و عالم لاہوت
و ازل الازل و عین کافوری و عنقاء و مشکوٰۃ غیبی و ذات بحت و
ذات صرف و ذات بلا اعتبار و ذات مطلق و ذات ہویہ و ذات
بلا تعدد و ذات احدیت و ذات ساذج و ذات ہو ہو و بحت و
وجود مطلق و عدم عدم و بطون البطون و خفاء خفاء و اول لانہایت
و آخر لابدایت و غیب ہویہ و غیب الغیوب و غیب البطون و
غیب المکنون پس اطلاق این الفاظ بر حقیقت مذکورہ کنند و درین
مرتبہ بشرط لا شی گویند و این احدیت ذات در جمیع تعینات اجمالی و تفصیلی
کہ در تعین اول و ثانی خواہد بود ساریست چہ سریان واحد در مرتبہ اعداد
قیوم ہمہ از حیثیت وحدت ذاتیہ مرتبہ او از ان بلندتر است کہ متعلق علم
و گفت تواند بود بلکہ درینجا خبر تحقیق و تفتیش معلوم و مدرک نیست اے
[illegible] مستعلی بر و فشان ہر آفت ست راه
[illegible] نہایت سمای تو بہر دو پای ہویہ [illegible] کنند با الماس ای
خبر بسر نام خبر و مد پے تو گرچہ سپردند بسر راه ہاے تو آنا در مراتب
تعینات ظہور است و منازل تنزلات صدور علماً و عیناً کہ بدان و در ان
بقدر آن معلوم و موصوف میگردد پس اول تعینی است ثانی آن جنب
ہویہ و والی آن احدیت بود و تعینی است صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع
قابلیات و محتمل بر ہمہ صفات ہم ثبوت جمیع قابلیات و اعتبارات
و ہم سقوط ہمہ اعتبارات و قابلیات و اعتبارات این دو

[illegible]

احتمال و قابلیات این دو احتمال کہ طرف ثبوت و سقوط است طرفین ظہور و بطون اوست و جانبین صدور و کمون او ہر دو جانب او را مساوی باشد

ع گوہر دریای وحدت را چو دُر ز ہم صدف دارد مکان ہم موج جا
ہمچو خورشید سپہر نور را از مشرق و مغرب بود از استواست

و باین اعتبار یعنی مساوی الظہور و البطون تعین اولی و وحدت و برزخ کبرا و عقل اولی و حقیقت محمدی و برزخ البرازخ و مرتبہ اول از غیب و غیب مطلق و عالم جبروت و عالم صفات و قلم اعلی و لوح محفوظ و ام الکتاب و مخلوق اول و مبداء اول و حقیقۃ الحقائق و احدیۃ الجمع و مجلی اولی و روح اعظم و ابو الارواح و والد اکبر و آدم حقیقی و تجلی اولی و ظل اولی و عالم مطلق و نشاء اول و عالم وحدت و قابلیت اولی و رابطہ اول و عالم اجمال و ظہور اول و موجود اول و موجود اجمالی و کنز الکنوز و عالم رموز و اسم اعظم و درہ بیضا گویند یعنی اطلاق اسماء مذکورہ و امثالہا مسطورہ بر حقیقت کہ عین وجود است درین مرتبہ لابشرط باشد و وحدت مذکورہ برزخ است درمیان احدیت و واحدیت و ہمین تعین اول واسطہ است در مرتبہ اطلاقیہ و اسمائیہ طرفین خود باعتبارات سقوط احدیت و باعتبار ثبوت و احدیت و تعین ثانی و مجلی ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوۃ و حضرت ربوبیت و حضرۃ الجمع و نشاء الکثرت و احدیۃ الکثرت و احدیۃ الجمع و تعین الکثرۃ و قابلیت الظہور و مرتبہ ثانیہ از غیب و برزخ ثانی و منتہی المعرفت و منزل الہدی و منبت الجود و منبع الجود و منشاء

ع اطلاق روح بہ نام ایشان
مجدد و اسامی است باعتبار وجوہ
بدین وجہ بر تعین اول است ۱۲

احدیت این اشاره بتعین اول کن عرفت این اشاره بتعین ثانی اسم خلقت الخلق این اشاره بارواح و مثال و اجسام هست در خلق

بسوی او حضرت الالوهیت و منتهی العابدین و حضرت الارتسام و
الکون الجامع و ان الله ائمه و ظهور الثانی و ظل الثانی و ظل ممدود و عالم
ملکوت و عالم باطن و عالم معنی و عالم امر و مجمع الارواح و پرتو وحدت
و ظل وحدت و تعین للصفات و کنز الارواح و معدن الارواح و عین
الیقین و باطن ملک میگویند پس اطلاق این اسماء متکثره و استغراق این
نامهای متعدده بر حقیقت مذکوره درین مرتبه بشرط شیء باشد واحدیت
بشرط لا شیء گفت و وحدت که لا بشرط الصفت و احدیت بشرط شیء باشد
که از وی سر کشید گفت و شنفت اعتبارات مرتبه واحدیت و قابلیات درجه
احدیت حقیقت انسان کامل است مراة حضرتین و مجلی صفتین میگویند
که منشاء حضرت وجوب و منشاء حضرت امکان این است و هشت اسم
وجوب صفت الٰهی و امکانیه صفت خلقی و حضرت صلعم جامع هر دو صفت است
کلی الٰهی را حضرت وجوب بر آید و بیست و هشت اسم کلی کونی از حضرت امکان
بیشتر انتشار از مرتبه واحدیت تنزل فرمایند بعالم ارواح تجلی فرمایند اعتبارات اسماء و صفات و احدیت
و تجلیات بصورت لطائف مایه که خرق و التیام در وی جائز بود و از عالم ارواح چون نزول فرمایند در مرتبه و حاجت
فرود آید بعالم مثال بر آید که اعتبارات مرتبه اول و اسماء و صفات درین
مرتبه بصورت لطیفه مرکبه ظهور فرموده اند که خرق و التیام و تفرقه کردن
از انتظام در وی جائز بود و از عالم مثال چون نزول فرماید متجلی بعالم
اجسام گردد که جامع جمیع مراتب مرتبه الثانیه است و حق تعالی بجمیع
اسماء و صفات خویش درین نشئه عالم باز بسته ظهور فرموده است پادشاه از
کشور توحید خویش ز چون بر آید سوی صحرای وجود بی گنج خویش را

در ہر کشادند ز در و گوہر ریخت اندر دریائی جود ز وحدت آمد گوہر اعیان
برریخت ز جوہر مجمل ہم در ہم نمود ز چون بشہر واحدیت آمد ز گوہر تفصیل را
از ہم کشودند و از انجا جانب ارواح کرد ز از لطافت ور کشادہ
ہر چہ بود ز در مثال آمد صور ترکیب کرد ز مرادت تمثال را از ہم زد و دست
ور دہ اجسام چون آمد فرود ز صورت شاہان ہمہ اندر نمود ز پیدا
راہ سلوک و مبدای کار فلوک طالبان خود را و یاران ہمراہ را باین ملاحظہ
حضرات خمس و مطالعہ نثر القدس ملازمت فرمودہ ایم کہ سبق
نخستین این طائفہ و ورق اولین این فرقہ این است و این نثر خاصہ
وجہ خاص بود تا آنکہ در سلسلہ ترتیب میروند و سبق دیگر میگویم
قطعہ در رہ توحید کسے گر ریخت ز دست بر آوردہ بنہاد پاے ز
تا مکن باد درست این سبق ز راہ نیاید بحریم خدائے ز

مکتوب ۲۶

ششم برادر اعز ارشد قاضی ملہن دعای مشتاقانہ از درویش
اشرف قبول فرمایند ای عزیز مطالعہ نمودن مقامات صوفیہ و ملاحظہ
فرمودن مکالمات طائفہ علیہ این فرقہ را از ہم مہمات است چہ اکابر متقدمین
و اماثر متاخرین فرمودہ اند کہ صوفی را بعد از ادای امور معہودہ و اجرا کار
مفروضہ و مندوبہ یک جز از کتب سلوک خواندن لازم است کما قال
جُنَیدٌ عَلَیہِ الرَّحْمَۃُ حِکَایَاتُ الْمَشَایِخِ جُنْدٌ مِنْ جُنُوْدِ اللہِ وَمَقَالَاتُ
گفتہ است جنید رحمۃ خدا بر او حکایات مشایخ لشکر یست از لشکر ہای خدا و مقولات
الْمَشَایِخِ تَشْہِیْدٌ مِنْ شُہُوْدِ اللہِ و دلیل آن تنزیل برای قرات کتب مشایخ
و مشاہدی از او و دہ جبرئیل جہت روایت مناقب رواسخ ایشان

له حضرات خمس تعین
اول۔ تعین ثانی۔ ارواح
عالم ملکوت۔ مثال عالم [illegible]
کہ اتصال می کند۔ اجسام
عالم ناسوت۔ انفصال کہ از او کردہ شد

وکلاً نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصص
یعنی ہمہ قصہ میکنم بر تو ای محمد صلعم از اخبار پیغمبران آنچہ ثابت میکردہ آید بآن دل ترا
انبیاء ماضیہ وسیر محققین اصفیاء بالیہ بر تو میخوانم و از احوال ایشان بیان
ایمان بر تو آگاہ میکنم تا دل تو بآن ثبات گیرد و جان تو بدان ہمت بازگشت
پذیرد سخن کردہ باید نہ مردان کار کہ تا ہمت مردم اید بجای نر
سے وین باشی کہ از گفت وگوی ز ہمت در آید دل مرد را ای ز او
طالب کہ از دیدن و رسیدن مقامات مشائخ پیدا آمدن است از خود بینی و اعلیٰ
بالیدن خود رست از خواندن حالات رد این از خود بینی در اول حال چون
بریاضات و مجاہدات متقدمین مطلع گردد نظر از خود برخیزد و زبان حال
چون مقامات صوفیہ و مقدمات علیہ مطلع گردد از خود برخیزد وے
مقامات درویش آئینہ ایست ز کہ در وے نماید ہمہ روی حال ز ودر
آئینہ گر بنگری از خویش ز نماید ترا از ہر سوی حال ز ای عزیز
از اکابر زمانہ و اکثر مشائخ بسیار دیدن و شنیدن انجامیدہ کہ اکثر طالبان راہ
خدا و بسیار کسان بارگاہ رضا از اطلاع مقامات مشائخ رونق و
دیدن را اعمال کمال گرفتہ و استماع مکالمات روائح سوی معبود
رہ مایہ اتصال شناختہ کہ عین القضاۃ ہمدانی را ابتدای حال رسالہ از تصانیف
امام احمد غزالی بدست آمد اکثر اوقات در وے نگاہ میکردی و بسیر
حالات برو راہ آوردی چنانکہ از کثرت مطالعہ آن بوحدت راہ برد و
سے عروس از نقاب معنی عذار ز نماید کسے را کہ دارد نظر ز اگر
دین وارد بہر خسار او ز نماید بہر دیدن روی دگر ز حضرت خواجہ بامیر خود

کرده و از ده جلد کتاب منطق الطیر که از تصنیفات شیخ الاحرار فرید عطار
احرار جمع حر بمعنے آزاد هم
بوده بر دست فرسوده شده اند تا عروس معنی از حجله عبارتش او جلوه گر شده
عروس عبارت زشاهان دین شد که ولد نعمان رومی در حجله
هر کس نه رخسار نماید او شد با اهل بصیرت کشف جلوه شد پس طالب صادق را
اگر از روی اخلاص کتاب مشائخ بنظر دارد و سالک واثق از جستجوی
اختصاص ابواب روائح بصیر بکار برد البته راه بجائی خواهد برد و در جنت نهایت
خویش خواهد سپرد از حضرت شیخ شرف الدین مشهدی منقول است که مرا
در قبور و حقائق در سطور است و در اینجا هم اشارتی است که بود بخداوند
آن حال دارد و عبارتی است بجان آمال سر آرد و این درویش عوارف
بحضرت امام العارفین و مورخ الکاملین عبد الله یافعی گذارده و امروز نزدیک
هژده سال است که در هر سال مقصودی دیگر یافتم و بهر حال موعودی دا
کافتم تصانیف اکابر روزگار و تالیف اماثر بهر دیار همه بسر خود بحری انداز
تجوز معارف و سری انداز سر در عوارف بتخصیص مصنفات حضرت قطب
الموحدین و مولفات حضرت لب الکاملین شیخ الاسلام والمسلمین حضرت
شیخ محی الدین الحاتمی الطائی الاندلسی قدس الله سره العزیز که سید و قدوه
قائلان وحدت وجود و مقتدای عاکفان شهود است بعضی از فقهای ظاهر
و علمای ظاهر نسبت به تصنیفات وی سخن دارند بنابر مصلحتی است و اکثر
از شیوخ روزگار و رسوخ هر دیار وی را بزرگ داشته اند و عظموه تعظیما عظیما و مدحا
یعنے تعظیم کرده اند تعظیم عظیم و مدح
کلاما موصیا حاکیا عن وصفه بعلو المقامات ولعلها واعنه بما یطول ذکره من الکرامات
[illegible]

ع الجلوه بمعنے پرده در خانه آراسته تجنت و جامه دکبک ماده ۔ ۵ لباب بالضم بهتر چیزے وخوشی براد کشادگی بالمتع ونام کتاب فرهنگ لبیب خردمند دمقیم فرهنگ لُب بالضم والتشدید بمعنے خرد و مغز و میانه چیزے از فرهنگ ۱۲

شعار لطیف وار و آثار شریف از غرائب اسرار در تصنیفات خود درج کرده
و عجائب اسرار در تالیفات خویش خرج نموده است نهی ذرهٔ دریای
عرفان گهری که در بهر ذره دست دریای کارش بسر کاردین نقطه دائرهٔ
پرورش بود و در اجرای کارش در امروز دین بچشم یقین همه امروز نهی
بهر دای کارش در افشان ز انوار باطن فروغ فراز سپهرش
کارش ز اقلام او لوح محفوظ ریخت و در ریخته از خامه امضای کارش
ز تیر بدایت نهایت امور همه وی تا دین و انهای کارش ازل تا ابد هر چه
بود و بود همه وی آثار دریای کارش شرف آن عیان کرده هم سرّ او
که هرگز نکرده کس از برای کارش و برا با حضرت شیخ العراق شهاب الدین
سهروردی اتفاق و اجتماع افتاده در مسجد صالحیه دمشق هر یک در یکدیگر
نظری کرده اند و احوال یکدیگر بعینه آورده اند بی آنکه بحسب ظاهر میان
ایشان کلامی واقع شده باشد و صاحب راز در یک طرفة العین
سخن بسیار گویند بی کلامی که آن بیرون است ای صبا معانی
که دریابد کلام خاص و عامی چون از یکدیگر فراق یافته اند از حضرت
شیخ الشیوخ استفسار کردند از حال وی گفته هو بحر الحقائق است
دو خورشید را بر سپهر دمشق به برج ولایت بهم شد قران چو از یکدگر
در منازل شدند بپرسید شد از منازل نشان بگفتند منزل شناسان
کلامش مقامات هر یک ز روی عیان یکی شد ز بحر حقائق گهر دگر شد ز
شهان از حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه استفسار کرده اند از حال وی گفته

ترجل عملی من فرقه الی قدمه من سنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
هر چند که از مقوله آن هر دو دریای اسرار و منقوله آن دو صفیای اثار لغرقه
بدارج یکدیگر و تمیز معارج همدیگر نتوان کرد اما که یارای دم زدن دارد و یارای
سخن از هم شنیدن آرد که بگوید ع اگرچه از رتبه خورشید و مه ولیک
بدانداز سخن طبع کهربائی ولیکه از همدیگر نیارد بیان کرد که این چون
خضر آمد و آن مسیحائی اما منشا طعن طاعنان بر گوهر دریای حقائق
و منبا حسد حاسدان بر نور بیضای دقائق وی یا تقلید و تعصب با
عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات وی و غموض معانی بر حقائق که در
تالیف خود درج کرده و رموز و لطائف که در تصنیفات خود خرج ع
به دریائی اسرار آن جوهری نه چندان لآلی فرو ریخته بکان یواقیت
آن جوهری جواهر نه چندان بر انگیخته که غواص فکر جواهر کشائی
بر آرد و نیز بحر در آمیخته در آن حین که این درویش با کابر بخارا مشرف
شد حضرت شیخ محمد سهرام میفرمودند بتقریب مناقب فصوص الحکم که در
بخارا موالی روزگار و معالی فضیلت شعار بهم اجتماعی نمودند و علماء متبحر
و فضلاء متفنن جمع ساختند که کتاب فصوص الحکم را بسوزند و هر یک
بهم فتوی نوشتند و در صدد این بوده اند که فاضلی جمیع فنون از علوم
و عالمی بهمه شئون پیراسته در بخارا از اطراف ولایت و اکناف نهایت
رسید چون موالی از تشریف آوردن آن عزیز اطلاع یافتند بهم فکر
استصواب کردند و استفسار فرمودند اتفاق چنان شد که از ین فاضل

در استفسار این مسئله باید کرد و استقصای باید آورد هرگاه فتوی بر وی
نمودند گفت صحبت تمام باید دید و در منبعث اهتمام شاید کرد کتاب فصوص آوردند
از بدایت مسئله تا نهایت مقوله نمودند بلکه مبدا کتاب و احتواء ابواب اتمام
و امعان دقائق تمام فرمودند اکابر بازآمدند و استجازه فصوص سوختن کردند
فرمودند معانی که از صورت عبارت آن عزیز در ضمیر تصویر میکنم با آن نمیرسد که
فصوص را بسوزند و نکته معانی که در صورت عبارت آن وحی در ضمیر
بدان نمی‌رسد که آتش از فصوص افروزند سه ازان یاقوت و لعل معدن کا
که از خورشید فکر جوهر اندوخته شد و گوهر که از دریای معنی برآورده نظم گو
افروخته لباس معنوی که رشته شیرازه بسوزند صورت تخته بر دوخته نمی آید
که دارو جوهر او منجم آورده پیش جوهری سوخته لیس آن اسرار که از معدن
اولیای روی زمین برآید و آن در زواهر افکار که از بحر کاملین اصفیای سربر
تر آید بضائع نخواهد بود و مکاتبه این درویش و مراسله این یگانه از خویش
غنیمت شمرند اکثر اوقات بنظر در آورند و بعضی جاهای اگر استفسار احتیاج افتد
از برادر اخص الاحباب شیخ نظام الدین یمنی جستجوی کنند و بعضی دیگر از
اصحاب فی الجمله در اصطلاح گفتگوی دارند استقصای نمایند آن ذاهب العطایا
و ناهب الخطایا را از ارواح الارواح چشتیه و اماکن بهشتیه خواسته و حاجات مقرون
پیوسته که طالب مقبولین این درویش را بصدق و اخلاص بخواند هر حاجت که
از دینی و دنیاوی بخواهد برآید چنانکه حضرت خواجه نظام الدین گنجوی از مقوله
خویش فرموده از مقوله بعضی مشایخ همان تصور باید کردن سه وران و

که این سخن رانده ام ؛ درون بیرون خویش را خوانده ام ؛ که هر کس که این
نغز نامه کند ؛ گرامی کنش را گرامی کند ؛ چنان بر گشاید پر و بال او ؛
که تنگ اختری خیزد از فال او ؛ نشاط اندر آرد بخوانندگان ؛ مفرح رساند بدیشان
نوازش کند سینه خسته را ؛ گشایش دهد کار بسته را ؛ اگر ناتوانی تمنا
کند ؛ بخواندن خدایش توانا کند ؛ اگر نا امیدیش گیرد بدست ؛ بدست
آورد هر امیدی که هست ؛ هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس ؛ خدا داد هر داو
کردم سپاس ؛ همایون بران شد که این بزمگاه ؛ همایون شود خاصه در
بزم شاه ؛ زنهار زنهار از بیگانه مشرب استفسار احوال صوفیه و خویشان
نسبت استفسار منقبت نکنند چه بیگانه در کار مشرب مشکلی ؛ او فتد از راه
توحید خدای ؛ حل نباید کرد از بیگانه ؛ گرچه او خویش او بیگانه رای ؛
آورده اند اگر طالبان راه سلوک مختلف المشارب هم در خورند و سالکان
سپاه سلوک مختلف المشارب باهم در خورند نسبتها یکدیگر پوشیده دارند فیها سپاه
همدیگر پوشیده انگارند چه اصحاب ملل مختلف الطبایع اند و ارباب ادب
مختلف الصنایع اگر مقابله اشتغال هم کنند مکالمه اعمال بر هم زنند شاید که جفا
طبایع ایشان و تمنای صنایع خویش کیشان کاری موافق بر آید و اگر
مطابق نه آید احتمال دارد که هر یک را نسبت با رشاد کنندگان و اهتداء
نمایندگان اقبال و اهمال پیش آید تقاضای شیخین یکدیگر تا خاطر ایشان برسد
و این بحقیقت ابتدا و معیت است چرا خواجه تا شان شاهان هم
نشسته هر بزم عیش و نوائی ؛ چو با یکدیگر وصف شاهان کنند ؛ هم صحبت یکدیگر

اند برای مکتوب مفخم زبدة الاصحاب و عمدة الاحباب شیخ سلیمان دعا
وصفای از درویش اشرف قبول فرمایند هرچه استفسار از معنی احد و
استحضار از مراد صمد کرده اند انچه زبان وقت املا کند نوشته آید که احد
عبارت ازان است که متجزی نباشد و ثانی نبود یا بآن معنی که دیگر اورا نظیر
و مانندی نبود ای لا یکون له مثل و شبیه یا بآن معنی که ثانیش نبود
ای لا یکون له غیرٌ و ضدٌّ لا ذاتیًّا و لا وصفیًّا لا فعلاً و لا اسمًا نا
و اول همچو جوهر فرد که در حد ذات خود قسمت پذیر نشود و کذلک النقطة فیها
اِنَّهُ وَاحِدٌ بمعنی اَنَّهُ لا یتجزّیٰ لَهُ لا بمعنی اَنَّهُ لا ثانی وَلا غَیْرَ لَهُ
لِاَنَّ الموجودات المغایرة لَهُ مِنَ الاجسام والاعراض مشهودةٌ
ثانی همچو آفتاب فیقال اِنَّهُ واحدٌ فی اَنَّهُ لا ثانی لَهُ وَلا نظیر لَهُ
اِذْ لَیْسَ فِی الظَّاهِرِ شمسانِ حَتّٰی یکون کُلٌّ منهما نظیرًا او مثلاً لا
لِلْاٰخَرِ اِلَّا اَنَّهُ یُمْکِنُ اَنْ یَکُوْنَ لَهُمَا نظیرٌ و مثلٌ و لا یستحیل فی الذهن
اِذْ یُمْکِنُ اَنْ تتصوّر شموسٌ متعدّدةٌ لا بمعنی اَنَّهَا لا تجزّی لها
لِاَنَّهَا قابلةٌ لِلْقسمة و متجزّیةٌ فی حدّ ذاتها لِاَنَّهَا مِنْ قبیل الاجسام
و لا بمعنی انّها لا ثانی لها و لا غیر لها اذ ما یغایرها من الاشیاء موجودة

ع زهی خورشید چرخ درفشانی * که دارد در جهان بسیار ثانی
کهن اقلیم نیو شد بنامی * چه نامی بود او تا نام آرای * تحقیق علیم
نیز و حکیم واحد بمعنی اول است زیرا که در آن حضرت هیچ وجه تجزیه و انقسام
نیست بلکه تعدد و تنوع صفت و موصوف نیز نیست زیرا که اسما و صفات

[illegible]

آنحضرت عین ذات آنحضرت اند بجهت آنکه ایشان زیادتی صفات بر ذات
قائل نیستند بالکلیه بر عینیت شان قائل اند شعر و حکیمان حکمت پژوه
ز اوصاف و موصوف منزه خدای که در وصف و موصوف بودی دوئیت
منزه بود ذات حق او ورای علی معنی ان المعلومات اذا انتسبت
الی الذات الواجبة یکون علیماً والمرادات اذا انتسبت
الی الذات یکون مریداً والمقدورات اذا انتسبت
الی الذات یکون قدیراً هکذا فی البواقی ولیست هناک صفات
وجودیة زائدة علی الذات بل هی مسماة باسماء
مختلفة باعتبارات متعددة فلا تعدد
ثمة ولا بل لیس الا الذات الواحدة بمعنی دوم نظیر بمعنی اول
اذ لیس له مثل ولا شبیه بمعنی دوم نظیر بمعنی ثانی وهی زیراکه ورا
آنحضرت از موجودات متعدده و متکثره موجود و مشهود اند و نزد علما واحد بمعنی
دوم است نظیر بمعنی اول اذ لا نظیر او لا مثل له بمعنی دوم نظیر بمعنی ثانی
وهی لان الاشیاء المغایرة له سبحانه موجودة و نه بمعنی اول زیراکه تعدد
واقعست میان ذات و صفات آنحضرت ثابت و واقع است و میان نسبت
بایکدیگر غیریت بذاتیهما او امتیاز کل منهما عن الاخری لخصوصیاتها
الواقعة فیهما پوشیده نیست که آنچه دراینجا مذکور شده است واحد حقیقی
نیست زیراکه همه معانی واحد احد نیست بل نیست بعضی از آن معانی است
دون بعضی وهذا لیس بکمال مطلق بل الکمال المطلق ان یکون واحداً احداً

[illegible]

ای بعضی معنی محض واحد نباشد بلکه کمال مطلق آنست که واحد بجمیع وجوه باشد

[illegible]

مِنْ جَمِیْعِ الْجِہَاتِ پس اعداد آن باشد که در وی وحدت تعدد و مباینت حقیقی کرده
کثرت و در وی نیز معتبر باشد ۔ و وحدت آن باشد نیز و طائفه که اندر و
نبود و بر اعداد حائل نحیثیت اعداد و از عدم کثرت در وی خوش نمی آید که هست آن
از ورای جهت عدم اعتبار کثرت بدون تصور کثرت جائز نیست و ذلک لان الکل
وَمَا وَصَلَهَا الْعَقْلُ لَا یُدْرِکُ اَحَدٌ اِلَّا بِالْقَاءِ الْاُلُوہِیَّۃِ وَالْہِدَایَۃِ الْمُوْہِبِیَّۃِ
۔ طور باید ورای طور عقول تا ادراک ذات پاک خدای تعالی ادراک
علم وحدت او نور باید چه نور ظلمت سازی و باید دانستن و تفصیلش شود
که هر چه هست از موجودات الهی و کائنات نامتناهی مراتب کثرات علما و
عینا و روحا و مثالا وجودا و عدما و بقاء و فناء الخ همه در تحت تفرقات اند
و هر چه ظاهر است از هدایت و ضلالت سعادت و شقاوت هم با قضاء این
کمالات بود و نَفْیُ الْمُدْبِہَا بِالتَّجَلِّیْ ذَاتِ بِہَا وَالْمُتَصَرِّفَاتُ فِیْ مَشْکُوٰتِہَا کَمَا
یَقْتَضِیْ بِالْمَاہِیَّاتِ وَاسْتَنَدَ اِجْتِمَاعُ کَمَالِہٖ فِیْ حَدِّ ذَاتِہٖ وَحَقِیْقَتِہٖ
۔ هر چه هست از کائنات علم و عین تا روح و جسم از هر چه باشد اقتضای هستی
در تحت نیز ذات پاک حق نیز ذره نبود که گرد او از قضای الا طاهرین عبارت
از احاطه ذات و صفات الهی است بسائر موجودات صوری و معنوی اما آن
که عالی و برتر از آن است که قوت فکریه بشریت بوی تواند رسید و وهم انسان
پیرامن ادراک وی تواند گردید زیرا که در احاطه وی ارواح و اشباح یکسان
است بل نسبت شان بوی همچو نسبت آلت بل نسبتہما الیہ کنسبۃ لا
مِنَ الشَّیْءِ الْغَیْرِ الْمُتَنَاہِیْ چه هر چه فرض کرده شود از موجودات و

[illegible]

جسمانیت محدود و متعین بود و تجلیات او که نامحدود و نامتناهی است بعدم
تناهی ما ینسب الیه من الذات والصفات الالهیة بل اگر
هزار هزار عوالم دیگر را فرض کنند البته همه در حیطه اش مغلوب و مقهور باشند
بل نسبت بوی هیچ نمایند و لا یکون ثمة الا تلک الاحاطة
الذاتیة الاطلاقیة ؎ چو خورشید تابد بانوار خویش ٭ ز ذرات فانی
نماند بقای ٭ که در جنب باقی فنا را وجود ٭ نماند بدانقدر یک سرای
و درینجا علماء شریعت گویند که احاطه حقتعالی بسائر موجودات و تمامی کائنات
عینی بعلم است که آنحضرت قدیم و ذاتش مستدیم همه موجودات علمی و
کائنات عینی را از روحانیات و جسمانیات بذواتها و صفاتها و جواهرها
وعوارضها و لوازمها و اعراضها ابدا او سرمدا میداند بقدرت قدیم موجود
میگرداند و شان پیش از انکه موجود گرداند معلوم بودند و در اینجا اشکالی
وارد میگردد که مقرر نزد ایشان است که صفات نه عین ذات اند نه غیر
عین باعتبار مفهوم و غیر باعتبار لزوم چه غیر شیٔ آن باشد که منفک گردد و
صفات را از ذات انفکاک نیست و اگر نه متغیر باشد پس تغیر موصوف لازم
آید پس موصوف حادث بود فیکون مسبوقا بالعدم فلا یکون موجودا
من نفسه اذ فی حال العدم لا یمکن التاثیر لا فی حق نفسه ولا فی
غیره لکن سبحانه موجود من نفسه و بنفسه لان وجوده من ذاته
ومقتضی ذاته فلا یکون مسبوقا بالعدم فلا یکون حادثا و متغیرا
فلا یکون الصفات منفکة فیکون عینا سبحانه و ظاهر است اگر احاطه علمی باشد بدو

بعدم تناهی چیزیکه منسوب شود بسوی او از ذات و صفات او از همیشه انتها ندارد

کمازال شے

اطہ والی ہر آئینہ علم از ذات منفک بود ولیس غیر ذات بود وھذا اخلاف
ذاھبہم ومعتقدیھم ودیگر تغیر لازم آید لان انفکاکھما یستلزم عدم انفکاکھا منہا
لا وھذا نفس المتغیر لانہ انتقال من حالۃ الی حالۃ فیلزم عدم خلوھا
عن الحوادث فیلزم مساواتہا فی الوجود فیلزم حدوثہا وھذا کلہ مناف لکل
مارات الربوبیۃ قال اللہ تعالی وما کنا غائبین فی التفسیر الکبیر ای
ما کنا غائبین بالعلم فہذا اذا افاد مقیدًا لانہ اذا جاز ان یکون
علمہ حاضرا غیر غائب فالذات اولی لان الذات اثبت من الصفات
کیف وقد عرف انہ محال ان ینفک الذات عن الصفات والصفات
عن الذات فاذا سلم انہ غیر غائب بالعلم فقد سلم انہ غائب بالذات فافہم انہ
تعالی انما یکون فی مکانہ الرفیع لا فی مکان الاجسام والاعراض والروحانیات
ومکانہ تعالی باین من امکنۃ الخلق واحاطہ حقتعالی بحسب کمیت
نہ بحسب کیفیت یعنی ہمہ موجودات وکائنات چندانکہ ہست عالم وچندانکہ
محیط ہست زیراکہ احاطہ بحسب کیفیت وقتی تواند کہ عینیت تام باشد واتحاد مرفوع
تمام واین وقتی باشد کہ فارق وما بہ الامتیاز بین المحیط والمحاط باشد بجہت آنکہ
باوجود فارق وما بہ الامتیاز بعد معنوی ثابت وواقع بود وبقدر آن حجاب
مثلیت ونقاب غیریت دوری درمیان باشد پس عینیت واتحاد نبود واحاطہ
بحسب کیفیت نباشد ظاہر است کہ درینجا فارق وما بہ الامتیاز ثابت وواقع است
بقوتہ لان الحق سبحانہ مغایر للخلق والخلق مغایر لہ سبحانہ تغایرا حقیقیا عند
فیکون بینہما اتم من البعد والحجاب فلا یکون ثمہ من الاتحاد التام والعینیۃ فی وجہ التمام

؎ زر وی لطافت بر اوج سپهر ∴ محیط است خورشید بر ذره هائی ∴
احاطه بکمیت است بهر او ∴ نه اندر کیفیت اندر برای ∴ بلکه حق تعالی را احاطه
ذاتی است همچو احاطه دریا بحباب و سیاهی بحروف کتاب و بالذات واحد
جمیع اسماء صفات و با همه موجودات علوی و سفلی است صوری و معنوی بلا
تجاوز و لا انفکاک بین وجوده و موجوده است همچنانکه ذاتش محیط است جمیع اسماء و
صفات بقدرش هم ؎ ذات ایزد در احاطه مشمول است ∴ گرچه خورشید آمد یا ذره ∴
چون لطیف آمد بعلم و ذات خویش ∴ نیست دریا محیط و قطره ∴ بدین احاطه
طالبه باشیای خسیسه و ملابسه بقاذورات مستقذره لازم نمی آید چه این از خواص اجسام
کثیفه است چنانکه نور آفتاب بر پاک و پلیدی تابد و لمعه مهتاب بر خاک کثیف
افتد هیچ تلطخ و تلوث بوی راه نمی یابد ؎ نور خورشید از صفت افتد خوش
گرچه تابد همی بپاک و پلید ∴ ورچنان نور آفتاب باشد ∴ از پلید و کثیف نیست
پلید ∴ نور را از کثیف ظلمت نیست ∴ نه کثیف از چنان نور خرید ∴ و لطافت
و کثافت امور نسبی است هرچه لطیف به طبیعت یکی مکروه و در جبلت دیگری خوش
وانچه نسبت منفور بجای دیگر محبوب ؎ بد نباشد هیچ چیز اندر سرشت ∴ نیک آید
بد ز ازکردنه دین ∴ هرچه از نیکو برآید بد کجاست ∴ کله خلق لصنع الله عین
وانچه بین الموجودات از تخاصم می نماید حکمتی است و هرچه میان کائنات
تضاد و هم برآید صفتی فیه ما فیه من اللذات الغائبة و الاذواق العجیبة من له
ذوق سلیم حضرت مولوی رحمه الله ؎ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ∴
موسی و فرعون هم در جنگ شد ∴ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ∴ موسی و

ز چون و از چرا اشفته ؛ ای عجب این رنگ از بیرنگ خواست ؛ رنگ
بیرنگ چون در جنگ خاست ؛ چون گل از خار است خار از گل چرا است ؛
ر دو اندر جنگ و اندر ماجرا است ؛ یا نه جنگ است از برای حکمت است ؛
همچو جنگ خر فروشان صنعت است ؛ جنگ بود و در هم جان پرورست ؛
جنگ بود و صلح و جنگ زرگریست ؛ یا نه آنست و نه این حیرانی است ؛
گنج باید جست این ویرانی است ؛ اگر کسی گوید چون احاطه حقیقی باشد بین المحیط
والمحاط باید که این موجودات نیز عالم آنحضرت باشند و واصل بآن وصدو حقیقتا
باید دانست که وحدت و اتحاد از جانب حق سبحانه بحسب ذات است و بحسب اسماء
و صفات نیز غیریت و تغایر از جانب موجودات زیرا که شان عبارت از صرف
تعینات و تقیدات اگرچه در حقیقت عین ذات اند اما از انجا که شان احکام و آثار ایشان
تغیر و تکثر و در آئینه غیریت بوجود می آید پس غیریت صفت نفس شان باشد و مقرر است
که غیریت مانع اتحاد و ظهور احکام وحدت احدیت ذاتیه است و بالقطع با وجود
غیریت آثار یگانگی و عینیه صورت نتوان گرفت ؎ زهی ذات دارای وحدت که
او ز سر اتحادش بود و اقتضای ؛ همه کار کثرت چو غیریت است ؛ چگونه هم وحدت آید
بجائی ؛ اگر از تعینات ممکنه و ممکنات متعینه نظر بردارند و هستی ایشان هم از ذات حق
گیرد و عدم صرف نمایند و لاشی محض ؛ و اگر تعینات را اعتبار کنند غیریت هر آئینه
روی نماید که موجب احتجاب و سبب انتقاب میگردد ؎ درین دریائی بی پایان
کسی را نیست سوی امید آشنا نیست ؛ تو از دریا جدائی و عجب اینکه ؛ ز تا یک لحظه
این دریا جدا نیست ؛ تو او را اصلی و مر ترا اکمل ؛ تو او را هستی او ترا اسمیست ؛

حقتعالی همه مسلمانان را باسرار احاطهٔ ذات و انوار بسایط صفات بموجودات بهره‌مند
گرداند بالنبی وآله الامجاد

مکتوب هشتم

برادر اعزّ ارشد شیخ راجا
اوصله الله تعالی الی رجائه دعای درویشانه و صفای کیشانه از درویش اشرف
مطالعه نمایند آنچه باز نموده بودند که در شب متبرکه که از شبهای دهٔ آخر ماه مبارک
رمضان حضرت خضر علیه السلام را در واقعه دیده ام که تشریف بخانهٔ من آورده اند
بامیدواری تمام برخاسته پابوس کرده ام چون بشرف ملازمت مشرف شده ام وی
از مواعظ بهره‌مند فرمودند که ترا بجای دیگر از مشائخ دیار نباید رفت که کلید گنجهای
طریقت تو بر دست سید اشرف جهانگیر سپرده ام بمجرد استماع این بشارتها انفرای
و اطلاع این اشارت راه نمای جانی یافته ام گویا در پوستانی گنج دولت کونین را
بیک جو نمی سنجم ـه بنهان عالم لاریب روی شان از حریم حرمت دارای تحیت
از سر لطف و عنایت داده اند فرده وصل ترا بی شک و ریب شد در احسن الوقت این
الحال رسید و بشرف مطالعه مشرف گردید باید دانست که هر کرا السعادت ازلی و عنایت
لم یزلی بهره‌مند ساخته اند و بر اینکه از بادشاهان اقلیم ولایت و داوران دیهیم هدایت
دلالت میکنند چه اکابر طریقت و اماثر معرفت فرموده اند دست بیعت بدر دستی
از درویشان راه الهی سمنان داده ام که از جانب غیب مرشد باصر شد اشارتی
نماید و رشته انابت بپیری از پیران بارگاه نامتناهی سمنان آباد تا که از حضرت
لاریب تاییده و مراد و ارشاد رخی نباشد ـه کسی را که دارای دو دوده عنایت
کنند از طریق رضائی نماید یکی را از پیران راه که بسر وادی او راه سوائی دیگر
گزیده آنست که در راه پیر خود آرد که خواهد مرید ادای نیک کاو طالب ره و سلوک

دوست که مقصود باشد ز سیر و سرای شیخ مطلوب هم می نماید که رو شنسوختا
خود برآورد ز جای ش این را منازله گویند قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات
اعلم ان المنازلة فعل فاعلین ههنا وهی تنزل بین اثنین کل واحد یطلب
الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضعین معینین او فی احد الاثنین
فیسمی تلك المنازلة الطالب کل واحد لهذا النزول علی الاخر
وهذا النزول علی الحقیقة من العبد صعود وانما سمیناه نزولا لکونه
یطلب بذالك الصعود النزول بالحق واین نوع منازله گاه درمیان مرید
و مراد می افتد گاه در طلب ارشاد صاحب استعداد گاه در سلوک سالك صادق و بنا
واثق از مرتبه مولویه ثلثه سلوک بنا و کند و نوعی که نزول حقیقة انسانی وی از
عین ثابت خویش کرده بود اکنون بر عکس میرود بسوی عین ثابته خود چند منزلها
قطع کرد که محبوب ازانجانب وقتی که آن التقا در وسط واقع نشد هر طرف که نزدیک
تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیته مقدم خواهد بود و در محبت موخر اگر چنانچه بجانب
حق سبحانه اقرب باشد آن قرب را وقتی که مضاف به بنده و ازبنده تدلی گویند
واگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از جانب حق سبحانه تدلی خواهد حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمودند که شبی در بدایت این کار در خواب دیدم
که حکیم آتا عطا که از کبار مشائخ ترک اند مرا بدرویشی سفارش میکنند چون بیدار
شدم صورت آن درویش مرا در خاطر بود و مرا جدهٔ صالحه بود و الده پدر من
آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشائخ ترک نصیبی
خواهد بود و من دائم طالب آن درویش بودم تا روزی در بازار بخارا با وی

[illegible]

ملاقات شد شناختم وپرسیدم نام او خلیل بود ودران وقت مجالست ومکالمه با هم
میسر نشد چون بمنزل رسیدم بشب قاصدی آمد که آن درویش خلیل نامی ترا می طلبد
ایام تیرماه بود پاره میوه برگرفتم ونزدیک وی رفتم چون او را دیدم خواستم که آن
خواب باوی بگویم بزبان ترکی گفت که آنچه درخاطر تست پیش ما عیان است حاجت
بیان نیست حالت من دیگر شد ومیل خاطر بصحبت او بیشتر وصحبت او واحوال تصرف
وچیزهای غریب وامور عجیب مشاهده میشد بعد از مدتی او را بادشاهی مملکت دار الفهم
مسلم شد ومرا ملازمت وخدمت وی بایست کرد ودر آوان ملازمت
نیز چیزهای بزرگ مشاهده می افتاد وبا من شفقت بسیار میکرد وگاهی بلطف
گاهی بعنف ومرا آداب درویشی می آموخت وازان جهت فوائد بسیار بمن رسید ودر
مقام سیر وسلوک بسیار مرا کار آمد مدت شش ماه در خدمت او بودم در ملازمت
آداب ودر غایت خرم صحبت او ودر مدتی آن مملکت بهائیه منشور شد مرا رخصت
کرده ودر دیهی از دیهای بخارا اشتغال داشتم آورده اند که سید نجم الدین
قلندر که حقتعالی ایشانرا بعطای کبری مشرف کرده بود وبقولی سیصد سال
عمر داشته اند ودر بدایت حال چون ایشانرا جذبه رسید وسر براه نهادند
بحالت غریب که خامه از شرح آن عاجز آید بصورت عجیب که عبارت ازان
قاصر است چون به بندر صورت رسیدند حضرت سید خضر رومی را هاتفان
عالم غیب وملهمان مراسم لاریب در سر ایشان ندا دادند که بچه در بندر جاست
دیگر بیا رحمند پیراسته زنهار زنهار درباب حضرت سید خضر رومی بجد واطلاع
الهام الهی واستماع پیام لاریبی روان شدند منازل بسیار سیر کردند ودر

بسیار طی کردند چه لشاید الملک ولی اند عزیزی استفسار کرد که کجا میروید
گفت از برای خاطر یک بچه که چندین راه سرگردان آورده اند که عبارت آن
سید نجم الدین باشد ؎ زهی طالب دولت راه دین ٭ که از سر خود پا براه خدای
کند طی سر منزل چیدرانه کز آن سو خورشید چرخ هدای ٭ فرود آید از اوج والای
زپیش ٭ همه ذره باید وصال از خدا لیکن ٭ چون بمکاتبه محبانه و مراسلات محبانه
اطلاع یابد در زمان سر در راه دارم و پای از جائی بردارد که وقت فرصت است
زنهار زنهار از دست مده ؎ این هر نفس که میرود از عمر گوهریست یکتا که از او
خراج ملک دو عالم بود بها ٭ دارای دین سکندر گیتی بود کسی ٭ کارد قدم بباب حاجات
تحصیل ای برادر بگوش دل مستمع باش که مصطفی علیه السلام میفرماید حاسبوا
قبل ان تحاسبوا اوجدا علی ما علی علیه السلام میگوید موتوا قبل ان تموتوا
ایضا قال علیه السلام من ظن بدون بذل الجهد یصل فهو متمن ومن
ظن انه ببذل الجهد یصل فهو متعن حسن بصری رضی الله عنه میفرماید طلب الجنة
بلا عمل ذنب من الذنوب بزرگی دیگر میفرماید الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل
مصطفی علیه السلام میفرماید ازین همه نیکوتر و صحیح تر و پاکیزه تر الکیس من
دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی
علی الله ای برادر شبها بسیار که زنده داشته و علم تکرار علوم اقرا
خوابهای شیرین و خوشترین شبها که بر خود حرام کرده و آسایش های بهترین
ساعتها بر نفس انعدام برده ندانم که مقصود و باعث توجه بود اگر مدعا
از آن مراتب فانیهای این روزگار بود و متمنای تو بدان مناصب فانیهای

[illegible]

اجروار بود زهی خسران الدنیا والآخرة و اگر اغراض حور و قصور آخرت باشد
وای صد وای که از روی دل کسی این بوده باشد و جستجوی تفحصی حاصل این
نموده آید ع هرکرا در راه ایزد جستجوست ٭ از صیام و از قیام و بندگی ٭
گر مرادش منصب دنیا بود ٭ ور مراد او بود حور و قصور ٭ صد قصور و حور بیش
هست از زبندگی ٭ نیست در اعمال او فرخندگی ٭ مدعای درویشان سلسله
علائیه و مراد و متمنای آرزو کیشان قافله بنگالیه اینست که آن برادر چون زود
بیاید در سلک سلسله ترتیب نموده آید چه مرغ قابلیت او بلند پرواز افتاد
و طلب همت او ارجمند آواز آماده ع کسی را که همت بلند آمد ٭ براه قدیم
سلوک خدای ٭ نهان پای همت بعهد سلوک ٭ که آید برون از ره منتهای ٭

مکتوب ۹ نهم برادر اعز الاصحاب شیخ فرید الدین تحمل الله آفات سلوکه

از درویش اشرف دعای مخلصانه و صفای درویشانه قبول فرمایند ای برادر
نزدیک ارباب بصیرت و اصحاب سریرت از اهم مهمات و اتم مقالات طالب
راه حق تعالی را دست زدن است بدامن شیخ راه دین و چنگ بردن است
بپای راسخ بدرگاه اله رسیدن ع کسی را که باید حریم اله ٭ که آراستند
از بر او بپای ٭ امارات پیری بباید شناخت ٭ که باشد چنین در خور
اهتدای ٭ بعضی از آثار مشیخت و برخی از اطوار شیوخت در سیر الشیخ بیاید
که طالب صادق را تواند راه نمودن و سالک واثق را شاید جاه نمودن در تحقیق
وادیه بسیار تردد باید کرد که بسیاری از طالبان حق و بیشتر از مریدان اعتقادی
بی معرفت پیر دست بدامن ارادت آورده اند و بجای نرسیده اند

ف بباید جهانیان پیر آراسته با آثار پیران راه خدای که مر طالبان را تواند
نمود رهبر است پیر ولایت تمامی در مرصاد العباد آورده اند قال الله تعالی
قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و قال النبی
علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه در سلوک راه
دین و وصول الی العلم بعین مرید را از شیخ کامل و پیر راه شناس چنانکه ولایت متصرف
ناگزیر باشد از هر چه بجز دین است کوتاهی نشود انکه بلغت تبیان هرگاهی
همه مشائخ تبیان هرگاهی حضرت اند که اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری
موسی علیه السلام را با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت
حال ده سال در ملازمت خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه
حق ظاهر شود و بعد از انکه بدولت و کلم الله موسی تکلیما و مشافه
و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء مستسعد بود
پیشوای و مقتدای دوازده سبط از بنی اسرائیل یافته و جملگی توریت از تلقین
حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبستان تعلیم علم لدنی از معلم حضرت الناس
ابجد متابعت می بایست کرد هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
وانکه معلم هر او را اولین تحت الف و با انک لن تستطیع معی صبرا مینوشید
پس بدین اعتبار درین واقعه بنگر سودی که در وجود ارباب طالب گسست
چه بجائی درین زبان بی سامانست مفتون و مغرور و مگمور این راه کسی است
که پندارد که بادیه بی پایان کعبه وصال ذو الجلال بسر قدم بشری بی دلیل
و بدرقه قطع توان کردن هیهات هیهات لما توعدون اگر چه در بدایت
افسوس افسوس دور است انچه وعده کرده شده اید

هدایت نه پیغامبر و نه شیخ حاجت برد این تخمیست که در زمین دلها جز پروردگاری
نظر عنایت نفشند خواجه عالم علیه السلام چندانکه توانست جهد نمود تا آن تخم در زمین
دل ابوطالب اندازد نتوانست تا گفتند انک لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء تخم هدایت انداختن وظیفه خداوندیست بجز از کسی
تواند شد از خدائی خدای برخوردار نه ولیکن هرکجا آن تخم پدید آید در پرورش
آن به نیابت و خلافت حق با پیغامبری یا شیخی که نائب اوست حاجت افتد
وانک لتهدی الی صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل
کامل از وجوهات بسیار است اما درین مختصر دو گفته آید انشاء الله تعالی وجه
اول آنکه راه ظاهر بکعبه صورتی بی دلیل راهبر ره شناس نتوان برد با آنکه
روندگان راه هم دیده را پیش دارند و هم قدم قوی هم راه ظاهر است
و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است صد و بیست اند وار نبیر العظم
نبوت و عصمت رسالت در آن راه قدم زده اند از قدم ایشان یک قدم ظاهر
مردان ره بهمت و دلیر روند نیز زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست
و مبتدی سالک درین راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا آغاز جمله را از
دروازه ظلومی و جهولی در آورند تا بعکس از خود و هم بینائی و شناسائی این
راه شوند تا خواجه کائنات و پیشوای موجودات میگفتند ما کنت تدری ما
الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل درین نتوان رفت وجه
دوم آنکه در راه صورت سترق و قطاع الطریق بسیارند که بی بدرقه نتوان

و در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ وجه سیوم آفات راه شبهات که
بسیار است و تعقبات گونی بیشمار چنانکه فلاسفه تنهای درین راه سرگردند
و در شبهات سرور گردد راهزن بسیار آید در طریق ؛ پیر ره باید که باشد
متقی ؛ غول راها اند مشغولی مشو وری دهری طبیعی فلسفی ؛ ملحد و مشبهی
و تعطلی است ؛ صاحب بدعت و اباحت منتهی ؛ وجه چهارم سالکان را از
ابتلا و امتحان راه گوناگون است که از سر تا پای این گاه بوقلمون موقوفات
سلوک و مقتورات فلوک از حد بیرون است پیر باید در ره سیر و سلوک
تا رساند راهبر و راهبر خدائی ؛ هرچه موقوفات و مقتورات راه بوده باشد
منتهه سازد و پیراید وجه پنجم اصحاب سلوک ارباب طلب را در راه سودای و
علل نهانی و امراض ناوانی که از انجا بوی فساد مزاج و انحراف نهاد و اختلاج پدید آید
طبیب حاذق باید که مزاج شناس بود و طبیب واثق شاید که علاج قیاس کند
پیر راه دوست باید چون طبیب تا شناسد دردهای روح ؛ گر علاج در نکند آن
حکیم ؛ طالب بیمار شد در توره ؛ وجه ششم سالک را در بعضی مقامات روحانی
و برخی درجات روحانی چنان ظاهر گردد که روح او از کسوت بشریت و لباس
آب و گل مجرد شود و پرتو نور سبحانی ما اعظم شانی در لشکر وصول خود افروزد
و علم انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله در عسکر حصول بردارد گر ناشنا
روح ولایت ستان ز نور ؛ اقلیم ها ندای خودی گیرد و از خدای ز باشد که گوس

ع بالضم بمعنی [illegible] و آرایش و حسن و کمال [illegible]
از هر رنگ و [illegible] خوان ۱۲
عه آراسته کرده شده است [illegible]
مردم دوستی شهوات [illegible] از زر و سیم و [illegible] ۱۲
چرنده و مواشی [illegible]
عه غول دیو بیابانی که مردم را [illegible] تا هلاک کند
دور شدن از راه [illegible] بمعنی دیگر [illegible] شدن ۱۲
و پیراه شدن و گمراهی [illegible]
عه مزاج با کسر آمیزش [illegible] از طبایع [illegible]
قیام آدمی بر [illegible]
عه انحراف کج شدن [illegible] ۱۲
کشیدن و دیده شدن [illegible] ۱۲
عه توره لفظ ترکی بمعنی قاعده
[illegible] فرهنگ ۱۲

ودولت منصور بر زند و سبحانی و انا الحق بر هم زند صدای ؛ پس شیخ کامل فهم واقع
شناس باید تا و بر التصرف ولایت خود از پندار بیرون آرد و پایان مقام
ما فوق او از ما تحت او عیان سازد ، گر مرید از جام می پیر و ز دست نوال
از مستی زند هشیار باشی ؛ پیر می باید که گیر دست وی ؛ برکشد از دون سوی
تا فوق ربی ؛ وجه هفتم سالک در راه گاه از غیب بشهادت آید و گاه
از شهادت بغیب رای زند در اینجا در وقایع بس عجب طالب خواهند کشود و بس
طوالع بس عجب خواهند نمود و انواع نمودار جمالی و جلالی خواهد شد و بسیار لطائف
بزبان غیب درمیان خواهند نهاد و بسیار از ظرائف بلسان طیب ازیشان خواهند گشاد
در اینجا پیری باید زباندان که در دبستان وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا
تعلیم کرد آدم را جمیع اسما چیزها
تکرار درس کرده باشد و جوهر شناس جواهر فنشان که در دکان وَعَلَّمْنَاهُ
و تعلیم کردیم او را
مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا لعل حقیقت و یواقیت نمودار در دست آورده صاحب ولایتی
از علم لدنی
که زباندانی بود ز حق ؛ و اندر زبان هر کس از هر در لانشینی ؛ چون سالک از زبان
ولایت سخن کند ؛ و اندر زبان وحل بکند هر رو بیشتر ؛ چنانکه یوسف علیه السلام
گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
وجه هشتم هزار سال سالک که هزار سیر بقوت قدم خویش کند آن یک قدم باشد
که بهمسری پیر راه دین طے کند بلکه یک وجب باشد که بدستگیری دستگیر یار
سنجیده طے کند قطع صد هزاران ساله راه از مریدی که نیز خود رفته باشد در
هوای نگر به بیابانی بحجم بنور بین ؛ یک قدم باشد ز پیری رهنمای ؛ و راهی که
بقدم خویش روند مورچه رفتار نیست و گاهی که بدم پیر سیر کند مرغ طیار نیست

[illegible]

ت دور است درین راه پرانه پی نه که طے بلند طائران هوای نه یکی راه دور و دیگر راه طیران که در یک قدم صد قدم رفت یابی نه وجه نهم سالک ذکر به تلقین کسی هر چند که ذکر بے تلقین هم فائده دارد ورد و ذکر خویش باید بکار کرده از خود و از غیر خود آوری بجای نه گرچه ذکر شیخ هم ذکر خداست نیست ذکر شیخ چون ذکر خدای وجه دهم در حضرت ملوک روزگار و خوانین و بار هر چند قضای حوائج خود میسر شود و دیدار سلاطین میکنند اما نه آن چنانکه کسی بواسطه حاجبی دولت ملازمت خوانین دریابد و شخصی برابطه باشی شوکت مکالمت سلاطین میسر نباید این وسیله لطافتی دیگر دارد و این قربت کرامتی آخر آرد اگر چه مردم طالب وصل ملوک نه ره برند بواسطه اند برای نه لیکن بخود مستوی با آن کسی نه کو رسید از واسطه پادشاهی نه اکنون شرائط اهل هدایت هر چند از شمار بیرون اند لیکن پنج شرط از کرمه صاحب هدایت باید بود

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا اٰتَیْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنٰهُ
گفت خدای تعالی پس دریافتند موسی و یوشع بنده را از بندگان ما که دادیم او را بخششی از نزد خود و تعلیم کردیم او را
مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا
از نزد خود علم

یوشع شاگرد و خلیفه موسی بود

وصاحب هدایت و واهب نبوت و ولایت علیه السلام میفرماید

لَا یَزَالُ طَائِفَتَانِ مِنْ اُمَّتِیْ قَائِمِیْنَ عَلَی الْحَقِّ لَا یَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ
همیشه باشند دو گروهی از امت من قائم بر حق زیان نرساند ایشان را هر که ترک یاری ایشان کند

بدانکه حق تعالی خضر علیه السلام را اثبات مقام شیخی و مرتبه اقتدا کرد و موسی علیه السلام را امر کرد بتعلم علم لدنی بدو فرستاد و از استحقاق شیخوخه این خبر میدهد که عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا اٰتَیْنٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا
که بنده را از بندگان خود عطا کردیم او را رحمت از نزد خود و تعلیم کردیم این بنده را از نزد خود علم لدنی

پنج مرتبه خضر علیه السلام را اثبات میسر باید اول اختصاص عبدیت خاص من عبادنا دوم قبولیت استحقاق حقائق از انبیاء حضرت بود که اٰتَیْنٰهُ رَحْمَةً سر کرا

ایزد تعالیٰ برگزیده از همه مردم برای استدلالے ∴ شیخ چهار چیز خاص کرد از لطف عام

تا بود در خورد ارشاد از برائے ∴ اختصاص بندگی و اونش نخست ∴ در میان بندگان

دین کرامے ∴ ثانی استحقاق بخشید از کرم ∴ تا او بہ بواسطہ رحمت خداے ∴ سوم

خصوصیت یافت از رحمت خداے ∴ وَقَدْ نُوِّیَۃٗ لِنتافت از شفقت و لائے تعبیت

رسید و جام محبت کشید که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ∴ ثالث از لطف و عنایت

خاص کرد ∴ صدر بزم عِنْدِیَّة از عِنْدِنَا ∴ چهارم بشرف تعلم علوم حضرت الٰهی

و لطف کریم رسوم نامتناهی مشرف و مطرف ساخت بی واسطه تعلیم معلم و رابطه

تکریم مکرم ∴ چهارمش تعلیم کرده از علوم ∴ کش نباشد واسطه از اقتضائی

پنجم دولت یافت علوم من لدنی واسطه که مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت از آن است

∴ پنجمش باید علوم من لدن ∴ از ادب علم غیب غیب سالے ∴ و ازین پنج

ارکان عمارت اقتدائے برپاست و بدین پنج بنای امارت استدلالے برپا شیخ باید

که بدین خواص مخصوص بود و باین اختصاص منصوص و باوصاف [illegible] نیز باید که موصوف

بود و باعتراف آخر معروف چنانکه در لطائف برادر اخص الاحباب شیخ نظام الدین

یمنی مذکور کرده ∴ تا در خور اقتدائی و از در رهنمائے بود ∴ گرچه او صاحب

ولایت بود ∴ تا بود صاحب ولایت رهنمائے ∴ لیکن چند برابر آسان کردم ثبوت ∴

تا بود اندک بسیار آرزوئے ∴ پنجه چنگ ولایت بهر شیخ ∴ گر نباشد پنجه دیگر

از و ولے [illegible] قوانین زد با پنجه شیخ ∴ پنجه دیگر برآرد از بهوائے ∴ صحبت و

عرفان علم [illegible] بار از هر کسے و بکرو های ∴ هر گرداه پنجه شد سر پنجه ∴ پنجه اکنون منیر [illegible]

[illegible] بنجای [illegible] مسلمانان را سو فیق [illegible]

علم لدنی آنکه بی واسطه [illegible]

راه دین مشرف گرداند بالنبی و آله الامجاد **مکتوب نهم در نماز تهجد**
شیخ عبدالوهاب وفقه الله تعالی بعبادته دعاے درویشانه و صفا کیشانه
از درویش اشرف مطالعه قبول فرمایند بهترین عبادت تقرب افزاے و
خوبترین ریاضت ترتیب آراے نماز تهجد است چه آن مقدار مواعید اخروی
و فواید معنوی که در نماز تهجد نهاده اند در عبادتهاے دیگر ننموده اند

هر که در دنیا سحر خیز آمده * همچو خورشید آمد تابنده راے
از سحر خیزی بود تابنده راے * ساز راه روشن و آهنگ راے

فی تتمة الاوراد
التهجد وهو ان یقوم فی جوف اللیل و ینفی نعاسه و یصلی متطوعا قیل
التهجد ترك النوم وقیل التهجد الصلوة بعد النوم ایضا التهجد ترك
النوم للصلوة قال علیه السلام افضل الصلوة بعد المکتوبة
قیام اللیل و فی حق النبی علیه السلام کان فرضا قال الشافعی رحمه الله
تطوع اللیل افضل من تطوع النهار لقوله تعالی ومن اللیل فتهجد به
نافلة لك و فعله فی البیت افضل من فعله فی المسجد والافضل ان
یسلم فی کل رکعتین و یستحب قیام ثلث اللیل و ثلثیه فاقل الاستحباب
سدس من اللیل فاما ان ینام ثلث اللیل الاول و یقوم لنصفه و ینام
سدسه الاخر او ینام نصف اللیل الاول و یقوم ثلثه و ینام السدس
وقیام وسط اللیل و ثلث الاخر افضل قال علیه السلام قم من اللیل ولو قدر
حلب شاة ولا یصلی عند نعاس یشغله عن الصلوة من النعاس حتی
یعقل ما یقول ولا یلیق بالطالب ولا ینبغی له ان یطلع الفجر وهو نائم

[illegible]

[illegible]

الا یکون من سبق له من اللیل قیام طویل فبعد ذلک علی انه
اذا استیقظ قبل الفجر بساعة مع قیام قلیل سبق فی اللیل یکون افضل
من قیام طویل ثم النوم الی ما بعد طلوع الفجر تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء هو قیام اللیل ومن حرم من قیام اللیل
کسلاً او ترفقاً الی العزیمة او تهاوناً به لقلة الاعتداد بذلک
او اغتراراً بحاله فلیبک علیه فقد طرح عنه طریق کثیر من الخیر
قال اوحی الله تعالی الی داؤد النبی یا داؤد من نام جمیع
اللیل لا یصلح للجنة در ترجمه احیا اورده است قیام شب سخت دشوار است
مگر کسے را که موفق باشد در شرطهائے ظاهر و باطن که قیام را آسان کند
اما شرطها چهار است اول آنکه نان بسیار نخورد که سبب بسیار خوردن آب
باشد و خواب برو غلبه کند قیام دشوار آید یکے از مشائخ روزگار هر روز
بر سر سفره ایستادی و ببانگ بلند گفتی که اے مریدان راه سلوک و یاران
جاده سلوک بسیار مخورید که موجب بسیار آب خوردن خواهد شد و سبب زیادتی
خواب آن درویش برادران سلطان را بر سر سفره بر پا کردی و ببانگ صلا
زدی که اے طالبان راه خدائے و سالکان گاه رضائے زنهار زنهار در خوردن
خوردن سبک وارید خود را و در آب نوشیدن خشک سازید که موجب زیادتی
خواب نگردد دوم هر که را میل سفر باشد براه نباید که گردن سبک خود را
نخست تا سبک از بار بود که گران نباشد آن سالک براه خود درست
[illegible] از گرانی طعام حیلے بزرگے شمرده اند سوم آنکه در روز بکارها

کنند که بدن سبکی روی نماید و کار و بار که گرانی پدید ناید از دوست
هر نگاه جوارح از امور گران بار معصیت بپرهیزد و اعضا او باشتغال آثار جولان و ار
از دوستی گریزد باعث ثواب و موجب عذاب گردد سوم قیلوله از وسیله
که قوت شب خیزی هم آید و اسباب طلب آمیزی از هم کشاید چهارم روزانه عصیان
نورزد که موجب حرمانی این دولت و سبب ویرانی این رفعت گردد

هر که را بیدار باید کرد بخت خواب باید کرد بر چشمان حرام از بلای دیدن
خواب و وصول چنین چیزی بیش کرد باید التزام روز از کار گران خود را
سبک کرد باید تا بود در شب قیام دیگر از بهر قیام شب بر وزن عالی باید کرد جهد
از طعام ثالث از قیلوله باید راست کرد توشه را قیام از اتمام چهارم
از عصیان روزانه عنان عطف باید کرد است چند گام از انکه انفاس
مرآت دل تیره گرداند بر نگار ظلام تر و بیداری بود همچون عروس از زیور
از چار چیز آید تمام هر که او از جهان در سر گرفت خواب و خور بر هم زده
سد عروس حجله فیروزه فام اشرف این دولت بیداری گرفت خواب و خور
بر هم زده از احترام حضرت نوری رضی الله عنه گفته که پنج ماه از دولت
قیام محروم شدم بسبب جریمه که از من سر بر زده بود و آن آنست که روز از
ابیات گوینده ز عقبه بلند زد و شخصی از اتباع اصوات سازنده سوز بلند
آورد و سپس چنان زور آواز گوینده یکی ز عقبه و سازا زنامی که بالا گذشت
از دل هفت چرخ همان شعله آه خورشید سای من در دل خود تصور کردم
که آه او از حالت سوز نبود و ... اشتغالت افروز نا سر آیتی باطن چهار چیز است

اول سلامتی دل از حقد مسلمانان و از بدعتهای جدیدات و از فضول کارهای
دنیا چه آنکس که همتش در تدبیر دنیا مستغرق باشد قیام شب وی را میسر نشود و اگر در نماز
بایستد جز مهمات دنیا بخاطرش نگذرد و وسوسهای دیگر بخاطر نرسد دوم
ترس غالب که ملازم دل باشد با کوتاهی امید چه فکر در احوال آخرت و درکات دوزخ
خواب را ببرد سیوم آنکه قصد قیام شب بشنیدن آیات و اخبار و آثار که کرده
از رجا و شوق او بثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او در آن طلب مزید رغبت در درجات
جنان برانگیزد چهارم و آن شریف‌ترین بواعث است دوستی خدا باشد و قوت
ایمان بر آنکه در ایستادن حرفی نمی‌گوید مگر در مناجات پروردگار و او مطلع است
بر وی و آنچه در دل او میگذرد و او مشاهده میکند و آن خطرات خطابیست از حقتعالی
با او چون خدای را دوست دارد خلوت را با او لا محاله دوست دارد و از مناجات
لذت یابد و لذت مناجات با دوست او را بر درازی قیام شب باعث باشد

ع هر کرا باشد قیام شب مراد : یابدش مقصود او وصل خدای : در
نیم‌شب بیداری کند : بخت بیدارش بود خواب آزمای : حقتعالی همه

مسلمانان را توفیق قیام و صیام رفیق گرداناد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ال
یازدهم برادر اعز الاصحاب و اشفق الاحباب شیخ خیرالدین جعل الله تعالی
من اخیار المحسنین دعای درویشانه و سلام مشتاقانه از درویش اشرف قبول
فرماید غزلیکه در مناقب این سلسله و شعری که در محامد این فقیر سواد کرده بسیاق
رسانیدن و بانشاد آورده بی انقباض[1] گذرانیده فرستاده اند خوب‌ترین وقتی
رسید و نیک‌ترین ساعات بوصول انجامید اصحاب از مطالعه او حظی کامل یافتند

[1] گرفته شدن از منتخب اللغات
و [illegible] کتاب [illegible] شدن
[illegible] شدن ۱۲

واحباب از ملاحظهٔ او فیض شمایل دریافتند که ز ارباب معنی که صور تکرار از نه
همه بوده اند یار باهم نه غیر چو دریافتند دُرّ دریاے او یفنون کل من الحیر حیرها
وانچه استفسار معانی از خلوت و عزلت و استفسار بیانی از جلوت و سلوت کرده
نیز بوضوع پیوست ای برادر در بیان معانی الفاظ مذکوره و جریان نکته ای
انبساط مذکوره مشائخ روزگار و راسخ ادوار هر یک علی نهج الوصول بیان فرموده
و جواهر تبیان در سلک عیان آموده که خلوت عبارت از گوشه گرفتن است از
امور معهوده و بمشغولیه رفتن از کسور تکثره و صحبت ناداشتن با اصحاب مشاغلهٔ دنیاوی
و دامن فراچیدن است از ارباب معامله تعاوی که سالک را در بدایت حال از و چاره
که سالکان راه را در ابتداے نه چاره نبود از چنان خلوت سراے که لذت
خلوت کسے که یافته برنیاید از و جلوت برآنچه بهترین شرائط راه و خوشترین
روابط درگاه چهار اند قَالَ الاَشرَف اُصُولُ التَّصَوُّفِ اَربَعَةٌ اَوَّلُهَا الجُوعُ
ثُمَّ الصَّمتُ ثُمَّ السَّهرُ ثُمَّ الخَلوَةُ قَالَ ذُوالنُّونِ رَضِیَ اللهُ عَنهُ
لَم اَرَ شَیئًا اَبعَثَ عَلَی الاِخلَاصِ وَالاِختِصَاصِ مِنَ الخَلوَةِ لِاَنَّهُ
اِذَا خَلَا لَم یَرَ غَیرَ اللهِ تَعَالٰی وَقَالَ اَبُو بَکرٍ الوَرَّاقُ وَجَدتُ
خَیرَ الدُّنیَا وَالاٰخِرَةِ فِی العُزلَةِ وَالقِلَّةِ وَجَدتُ شَرَّهَا فِی الکَثرَةِ وَالا
وَقَالَ سَهلُ بنُ عَبدِ اللهِ ثَلٰثَةٌ مِن عَلَامَاتِ الخَیرِ الاُنسُ بِاللهِ
وَالاِستِیحَاشُ مِن صُحبَةِ العَامَّةِ وَالاِنتِعَاشُ بِمُجَالَسَةِ الخَاصَّةِ الس
بِکَثرَةِ ذِکرِ اللهِ وَالتَّلَذُّذُ بِالخَلوَةِ فِی طَاعَةِ اللهِ وَقَالَ وَهبٌ اَوحَی
اللهُ تَعَالٰی اِلٰی بَعضِ اَنبِیَاءِ بَنِی اِسرَائِیلَ اِن اَحبَبتَ اَن تَلقَانِی

واما الذی فی حدیث تحقیقة الانس فکن فی الدنیا مهموما محزونا

نہاری اوحیدا مستوحشا بمنزلة الطائر الوحدانی الذی یطیر فی الارض

القفر قال الشیخ الاکبر رضی اللہ عنہ الخلوة مجالسة السر مع الحق

گفت شیخ اکبر — بدل از ہمہ جدا شدن و بخدا پیوستن

بحیث لا یرای غیرہ هذا حقیقة الخلوة ومعناها اما صورتها فهی

ما یتوسل به الی هذا المعنی من التبتل الی اللہ والانقطاع عن الغیر

بعضے بر آنند کہ خلوت و عزلت از مرادفات اند اما خلوت از غیر باید کہ آن گسستن خود

بود از صحبت و رمیدن از مجالست و عزلت از خویشتن و آن پرداختن بود و مشغول

و ساختن باشد در معاینہ او سبحانہ پس خلوت باقی از صحبت خلق و در آن عزلت

و از خویشتن بر خیزد چو جان پرداختن از صحبت غیر بیار و آورے دارای آویزد

شرط ثانی این راہ صمت بود عن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ قال

قال علیہ السلام لا تکثر الکلام بغیر ذکر اللہ فان الکلام بغیر ذکر اللہ

یقسی قسوة القلب وان ابعد الخلق من اللہ تعالی القلب القاسی ولما

اھبط اللہ تعالی آدم علیہ السلام اوحی اللہ الیہ یا آدم اقلل من کلامک

ترجع الی جواری قال عیسی علیہ السلام دلنا علی عمل ندخل به الجنة فقال

لا تنطقوا ابدا قال علیہ السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت

وجزء فی الفرار من الناس کسے را حق تعالی بدولت صمت سعادت بہرہ ور

شدہ است کہ بے فکر و تدبیر نخواہد بود چہ جای فکر بلکہ از قصد و پرداختن

ماسوی حق و بر انداختن ماورای مطلق خواہد بود کہ آن مشاہدہ انوار الہی

و معاینہ آثار نا متناہی باشد کسے کو را اوبہ توفیق ایزد نزدم بروت

فائدہ

رسے آورون

زبونت خاموش باشد ٭ زبونش هرگز او خاموش نبود ٭ نباید کش همه تن گوش باشد ٭
شرط ثالث جوع که اتفاق سالکان راه الهی و بندگان درگاه نامتناهی است اگر سالک
از بدایت تا نهایت سیر نخورد و طالب آن از اول تا آخر دیر نخورد چه شکم از طعمه پُر
تا خالی نباشد جوالیست گاو بردار و درون از اغذیه و کثرت تا تهی نباشد حمالیست علف انبار
ے تا تو نباشی ز بر از خور تهی ٭ نپای نه خیزد نگرانی نه جائے ٭ تا نبود کوس تهی
از سیری ٭ هرگزش از ضرب نخیزد صدا ٭ آنکه پیران ائمه وصول و برخورداران
زاد حصول فائز که در گرسنگی یافتند در ریاضت و دیگر نه وائی که در تشنگی خورده اند
در مجاهدت آخر ست ٭ نباید پر شکم ولایت درون ٭ بیرون تا نباید کسے از سر آں ٭
ولیکن نه چندان بیرون از درون ٭ نباید بودن که خرد بپاے ٭ چه درین راه باد
اعتدال نمودن و درین کار از حد اعتدال بیرون اهم است چنانکه گر خواهد که شکم
از غذائے کثیره تهی نماید و درون از اشیاء بدین و تیره تهی کشاید و رسید و منفعت بروی
اندک اندک کم کند تا قوت بشری فتور نگیرد و شرف عنصری کسور نپذیرد ے
کسے را که باید درین راه بیچ ٭ که کم ساز از پیش خوردن غذا ٭ نباید غذا
تا بیکبار کم ٭ نمودن که سستی نباید قولے ٭ شرط رابع بیداری که طالبان
راه مطلوب و محبان درگاه محبوب دائم در پاپوی هستند که کسے که یاد مقصود دارد
خواب غفلت از وی چگونه آید ے کسے کو طالب دیدار باشد ٭ بچشم او بتلخیه خار
باشد ٭ بیاد گل زند فریاد بلبل ٭ نباید هرگزش در دو تغافل ٭ حضرت خواجها
میفرمودند که طالب صادق را باید که پیش از صبح بیک پاس برخیزد و نماز تهجد
که بهترین نافله و خوبترین فاضله است بگذارد چه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

در بدایت حال فرض بود و بعضی برآنند که نماز تهجد در آخر حال ایشان فرض شد
کما قال الله تعالیٰ وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهٖ نَافِلَةً لَّكَ عَسٰٓى اَنْ
یَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا یعنی شب را بیدار دار ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم برای خواندن در نماز زیادتی که از فریضه باشد مرترا یا نماز
نافله باشد مرترا شاید که برانگیزد پروردگار تو مرترا در مقام محمود که آن تجلی ذاتی باشد
با رسیدن بدایره وجوب و امکان بنقطه حقیقت انسانی که عبارت از قاب قوسین
بود و او ادنیٰ اشاره بوصول نبوی و عبارت از وصول مصطفوی بود و این
را بیشتر خاصه نبینا علیه السلام است و بعضی از ورثه وی بکمال متابعت و ریاضت
صلی الله علیه وآله وسلم بحالات مراتب و مشارب صوفیه در شرکت وصول با حضرت
شخص وار رسیده نقطه نه دائره روزگار نه مرکز پرگار نبوت کرا این نسبت بان نقطه
کسی را وصول نگر چه زند دوره پرگار رسائی در شریعت مقام محمود عبارت از روح
شفاعت کردن است مرامت خلق اولین و آخرین را این مقام محمود محمد را علیه السلام
معهود وعده فرموده بسبب تهجد و نسبت سجود و در آیت دیگر گفت یا ایها المزمل
ای مرد گلیم پیچیده و در رو پیچیده گلیم در خود قم اللیل برخیز در شب بعبادت رب قدیم
زهی لطافت ادای عاشقانه و خوشی ظرافت ندای تذبیانه که نسبت بمعشوق خود
عاشق کرده و جانب محبوب واثق نموده عاشقان حریم عشق دانند و اهل آن
محرم صدق را شناسند چه لطف بود که آن یار در سحر فرموده ز خواب باز
بنگر ای گلیم پیچیده ز خواب خوش در آ در صحبت بیداریش سپید رو و زلف سیاه
پیچیده تزملیت عبارت از لون بر آمدن است و در آمدن در تلوین که نشیمنان

راه سلوک و درجه مجتهدان درگاه ملوک و این درجه کسی را نصیب گردد که بسبیل متابعت اصحاب ولایت بطریق متابعت ارباب نبوت بقدم فنا مراحل فنا سپرده باشد و رخت بکارخانهٔ بقاء البقا آورده جلوس بر اورنگ این دولت هر شاهی نیست و الوس بر پورنگ این شوکت بار هر سپاهی نه، سه نیارد نشستن بر اورنگ دوست نماند کسی تا سر را آزمای قدم بر نیارد تخت وصول کسی تا نخیزد ز هر دو سرای آنچه در خور نوشتن بود از قلم زدن بر صفحه عبارت آورده شد و بقیه سفارت در آورده باقی اسرار نامه بر بهی تا بد و خامه بر ندارد که پرواز و انشاء الله تعالی چون مقابله بود معامله در میان نهاده آید سه بر نقاب نامه اسرار و دست خامه را بهوس مریخته خامه بنیاد و از حدت نجنگی نخته پاید سخته و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دوازدهم

برادرم اعز الاصحاب و اعلی الاحباب مولانا صفی صفّه الله تعالی باوصافه الالهیة و التوفیق دعای مشتاقانه و ثنای مخصوصانه از درویش اشرف قبول فرمایند زهی دولت کسی را بعد از تحصیل علوم شریعت تمنای سلوک راه الهی دامنگیر گردد و زهی رغبت که شخصی را پس از تحصیل علوم ظاهره سودای سیر درگاه نامتناهی ره پذیر بود چه مقصود از چندین درس کمالات در سلوم غریبه منقول و از کشیدن غرض مقامات و تنقیح معلوم نتیجه مراد از مطالعه صحائف معلومات و معاینهٔ طرائف مفهومات موجودات و تعلیم و ازین این مقدمات لانهایات وصول بحضرت خدای و شیخ پادشاهی اوست ای برادر اگر کسی در راه فضل شد امام و مقتدای روزگار، اگر باشد در سرش سودی از دوست سود از من سودا نباشد روزگار اگر

کسے دریای معنیگانه را آشنائی کرد و گوهر بدست نیاورد چه حاصل وسیله امیانانه
راه پیمائی کرد و بکعبه نپیوست چه حاصل ای برادر یکے در آئینه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم رخساره احوال خویش را معائنه کن تا چه روئے نماید گاہے در حجله
معنیه عروس وهو معکم اینما کنتم را مناظره فرمای تا چه جلوه بیار آید گاہے یا
از صیقل تعریف مرآة خیالے از زنگ توحید بزدائی تا آئینه با خیال دوست روبرو
فرو گیرد جائیش تا سر و پائی منظر اصحاب ولایت و مصور ارباب هدایت حاصل
آن که ترک و تجرید در بدایت حال واسطه حصول عروس حجله روزگار است و تجرید
در مبادی آن رابطه وصول شموس آینجه سرورگار ما دادم که این شرط بجای نیاوردهای
برادر رنگ ولایت نه نهند تا در عالم ربط سر تا پائی نکشند بر تو رنگ لقائیه رای ننزیند
قدم نه بر سر هستی که هست این پایه اولے * ورای این مکان جای است
عالی جای نشست آنجا * رها کن چنین هستی را ترک خود فروشی کن * که در بازار
دین خواهند و برد و بیت این کالا * نیطق الطیر طاوسی ملک ریزیت میگوید
تو وقتے سر این دانی که خوانی باز را عنقا * عروس تخت اقرب را یکے در حجله صورت
ببین تا جلوه معنی چه صورت میکند پیدا * جمال وهو معکم را بهر رخساره صورت *
اگر چشم خدا بینی تو داری بنگر از معنی * در اول وهله آن برادر در قصبه ردولی
صحبت افتاد بعضے از معارف استفاده کردند و برخے از عوارف استفاضه
نمودند الآن جاذبه باطنے آن عزیز الوجود از حد زیاده شد و رابطه جانی با آن
وحید الوجود قوی از حد زیاده آمد مناسب آنست که چندے در دیگر بلاد صحبت محرمانه
اگر واقع شود مطلوب کلی است و مکالمت مخصوصانه فایق بود و مقصود اصلی

ت بتوفیق و آرائے دور زمان ؛ که تقدیر کرد از عنایت خدائے ؛ اگر رو
نماید ترا صحبتے ؛ مواعید تعریف آدم بجای ؛ به تحقیق درین ایام متبرکه و صیام
متبرکه جاذبه محبت اخوان الصفا زیاده تر آید اگر بطریق سیر گذر بآن حدود شود
احتمال دارد برادر اعز شیخ شهاب الدین را در صحبت مخصوصانه و صلت مخلصانه
وا نهند و باهم اگر بعضے اسرار در بیشانه و اسرار بر کشیانه در میان نهند خالی از فائده
نخواهد بود و برے صحبتے با یکدیگر و گفتگوے سر بسر رو نماید بهتر است
در استفسار انوار سلوک و استحصار اطوار فنون از هم بر آید خوشترے
زهی دولت که دو یاران محرم بهم باشند ز عرفان جستجوی ؛ در اسرار
ولایت خوشتر آن نسبت ؛ که با یکدیگر افتد گفتگوی ؛ در مقامی که اصحاب ولایت
عمرے گذرانیده اند اثر نسبت کلی و در مرامی که ارباب کفایت باهدیگر بسر آورده اند
قدر نسبت اصلی ست اگر اصحاب عرفان را زمانے بهم صحبت فتد و در چنین
جائی زمانه سبحه گاہے خوش بسازد ؛ که صاحب دولتے نسبت والا از یافت
باید که گاه گاهے در حجره متبرکه و کلبه منوره حضرت در دریائے توحید و وجودی
معاون شکر گنج فرید قدس الله وجهه بهم صحبت مصرانه دارند و دیگر
مکالمت دوستانه آرند که آن جائے بسیار فیض آثار مهبط انوار عنایت الهی
و منزل انوار رعایت نامتناهی هست زنهار زنهار این دولت از دست
ندهند و دولت زیارت و طواف مرقد منوره حضرت شیخ داؤد قریب افتاده است
زنهار گاه گاهے بآن دولت طواف بهره مند شوند آنجا و دولت اند یکے
مقبره حضرت شیخ داؤد که دریچے آثار فیوضات الهی و انوار واردات نامتناهی

زیادہ می نمایند قدم مقدم حضرت گنج شکر قدس اللہ روحہ در مسجد کہ پہلوی روضہ
شریف ایشان افتادہ است بسیار نزول فرمودہ اند ؎ ہر کجا در ریگ گیتی پای مرد
و افتادہ کعبہ آباد شد ۔ گر توان کعبہ بسیاری طوف کرد ۔ طوف این کعبہ یکی گرد و اشتند
مقبرہ متبرکہ حضرت شیخ صلاح سہروردی و شیخ صلاح صوفی و مقابر شہدای
دیگر کہ در جوار قصبہ افتادہ اند باید طوف کردن کہ فیض خواہد رسید کہ منقول است
یکبار حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را قبضی روی می نمود بطوف مزار متبرکہ مرقد منور
حضرت پیر ابو الفضل سرخس رفتند بمجرد طوف آن قبض بہ بسط تبدیل می یافت و این درویش
را خود استفادہ حاصل بود ہر چند کہ اوقات شریفہ و ساعات لطیفہ بافادہ اصحاب
استفادہ میگذرد و آنات ظریفہ و حیات منقہ بارادہ احباب شہزادہ میر و ثنا ذکر
صبح و شام و وظیفہ روز و شب التزام دارند و آن اذکار شایان انجام و افکار مراقبہ
در عام کہ مسمود گشتہ مواظبت کلی نمایند کہ معمول اکابر چشتیہ و منقول از بابا شیخ
می آید و فوائد زیادہ تجربہ ورودی بتقریب پیوست و ہست چنانکہ معائنہ خواہد افتاد
؎ ہر کہ پا بنہاد در راہ طلب ۔ راہ باید رفت ہر دم را التزام ۔ ہر کہ بنہاد از سر
اخلاص پای ۔ در رہ ذکر خدای خاص و عام ۔ دولت مذکور خواہد یافت او ۔
زالتزام شکر ذاکر شاد کام ۔ بہتر از اذکار روز و شب بود ۔ از ہمہ اذکار ذکر صبح و شام
از دو گام این راہ باید سیر کرد ۔ در دو گام ست دو گام است در دو گام ان شاء اللہ
بعد از مقابلہ معاملہ درمیان نہادہ آید بالنبی و آلہ الموید
قوت دہندہ

تمت

قطعهٔ تاریخ چراغ افروز بزم تحقیق آفتاب آسمان تدقیق
قدوة الشعرا جناب خواجه عبید الرؤف صاحب عشرت لکهنوی

شاه مخدوم جهانگیر شرف در اصل بود
قبله صاحبدلان و کعبه اهل ولا
مصدر حاجات خلق و معدن ارباب حق
سرو بستان وفا و گلبن باغ رهنما
جامع فضل و کمال و مجمع علم و هنر
صدر بزم اصفیا و شمع بزم اولیا
منبع انوار مخفی مخزن اسرار غیب
سید عالی مناقب بود آن فخر الوری
فی الحقیقت در زمان خویش بود آن بحر علم
صوفیان را مقتدا و سالکان را پیشوا
دیدنی هستند مکتوبی که او بنوشته بود
با مریدان عقیدت مند داد آب هدا
بعد او ترتیب داده عبد الرزاق این خطوط
آنکه آمد سر گروه عارفان با خدا
نو چش الله آنچه مکتوب اند مطبوع عوام
فیض بخش عالمان قطب صالحان اتقیا
سید شاه نذیر احمد والا صفات
گر عزیزان شه مخدوم آن هستند اولیا
حصهٔ اول ز آن مجموعه بنموده است طبع
تا که از وی نفع بردند جمله اصفیا
کلک عشرت مصرع تاریخ طبع او نوشت
این مکتوب اشرف مطلع اصفیا
۱۳۰۹

خاتمة الطبع

باغبان حقیقی را ثنا و گل گلزار رسالت را درود لا تعد و لا تحصی که درین زمان کتاب نایاب مقبول طبع هر خاص و عام الموسوم به مکتوب اشرفی بفرمائش جناب سید شاه نظیر احمد صاحب در مطبع دبدبهٔ احمدی لکهنو مشک گنج باهتمام کمترین احمد علی خان طبع شد محمد شریف الدین حیدر کاپی نویس

مکتوب اشرفی

شائقین علم تصوف اور ارباب حقیقت پسند کہان ہین ادہر آئین یہ مختصر دل و جان و جگہ دیپائین یہ کوئی معمولی کتاب نہین بلکہ وہ مکتوبات ہین کہ جو حضرت قدوۃ العارفین زبدۃ الکاملین جناب سید شاہ مخدوم اشرف جہانگیر کچھوچھوی رحمتہ اللہ علیہ نے فارسی مین تحریر فرمائی اور جناب قدوۃ المحققین حضرت سید شاہ عبد الرزاق کچھوچھوی قدس سرہ خواہرزادہ مصنف نے ترتیب دی ہے وہ اس عاجز نے بخرچہ زر کثیر بغرض فیض عام بنہایت اہتمام پانچ حصون پر تقسیم کر کے پہلا حصہ ۵ جز طبع کرا لیا ہے اور بقیہ جلدین بھی خریدارون کی قدردانی اور توجہ دیکھنے کے بعد انشاء اللہ اسی سال طبع ہو جاویگی۔ حق تصنیف اسکا بنام راقم مشتہر رجسٹری ہو گیا ہے کوئی صاحب قصد طبع نکرین اور جنہین مطلوب ہو نشانہاے ذیل سے طلب فرماوین قیمت فی جلد ۸؍ دس جلد کے خریدار کو چہارم تخفیف ہے

محصول ڈاک ذمہ خریدار ہے

لکھنؤ ڈاکخانہ چوک محلہ احاطہ خانساماں محمد بدر الدین صاحب۔
لکھنؤ ڈاکخانہ چوک علی محمد خان تاجر کتب۔
کانپور مدرسہ دار العلوم سید وجیہ الدین اشرف صاحب۔
ضلع بستی مکان سید عنایت حسین صاحب وکیل محمد نثار حسین صاحب مختار۔
ضلع بارہ بنکی ڈاکخانہ علی آباد پورہ شاہ کامگار مرحوم مولوی سید شاہ الطاف اشرف صاحب

المشتہر

سید محمد سید احمد ساکن ضلع بارہ بنکی ڈاکخانہ علی آباد پورہ شاہ کامگار مرحوم و مغفور۔

CALL No. ف ۲۹۷۶۴ ® م ۲۸۱ ACC. No. م ۳۷۰

AUTHOR اشرف جہانگیر

TITLE مکتوب اشرفی

ف ۲۹۷۶۴ ®

م ۲۸۱ م ۳۷۰

اشرف جہانگیر

مکتوب اشرفی

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.